

- عرصه نبرد اپوزیسیون کجاست؟
- مقابله با "تهاجم فرهنگی"، اسم رمز کدام عملیات است؟
- بلند پروازی های جمهوری اسلامی در آفریقا
- نشست مشترک کشورهای ساحلی دریای خزر
- درباره کردستان عراق مصاحبه با علیرضا نوری زاده
- نگاهی دیگر به فاجعه افغانستان
- معنای رأی مردم
- یادداشت های زندان
- باغی در تهران معرفی کتاب



دفتر ویژه: هویت چپ

- تاملاتی درباره هویت چپ
- استراتژی برای سوسیالیسم
- دمکراتیک در ایران

در این شماره می خوانید

□ سرمقاله: عرصه نبرد اپوزیسیون کجاست؟

□ بررسی تحولات سیاسی ایران:

□ مقابله با "تهاجم فرهنگی"، اسم رمز کدام عملیات است؟

□ چند تحلیل کوتاه اقتصادی

□ کردستان عراق تا دستیابی به یک جامعه مدنی و یک تفاهم

ملی فاصله زیادی دارد

□ نگاهی دیگر به فاجعه افغانستان

□ معنای رأی مردم

□ یادداشتهای حسن ضیا ظریفی در زندان

□ معرفی یک کتاب: باغی در تهران

دفتر ویژه: هویت چپ

□ تاملاتی درباره هویت چپ

□ استراتژی برای سوسیالیسم دموکراتیک در ایران

اعتراض به توقیف آقای فرج سرکوهی

سرمدبیر نشریه آدینه

در کمال حیرت و نگرانی از طریق خیرگزاری ها و اظهارات رادیویی خانواده، مطلع شدیم که آقای فرج سرکوهی از روز یکشنبه ۱۳ آبان ماه ۱۳۷۵ هنگامی که قصد مسافرت به خارج از کشور داشت، در فرودگاه مهرآباد "ناپدید" شده و تلاش های تا به امروز خانواده، برای اطلاع از سرنوشت او، بی نتیجه مانده است.

با توجه به سوابق امر در جمهوری اسلامی، این رویداد موجب نگرانی شدید عمومی گردیده است.

ما از همه سازمان های حقوق بشر و محافل بین المللی خواستاریم تا هر چه زودتر از هر راه مناسب و موثر، از مقامات جمهوری اسلامی بخواهند تا از ماجرای مرموز ناپدید شدن آقای فرج سرکوهی پرده برداشته و فوراً او را آزاد سازند و مانع مسافرت او به خارج نشوند.

هیأت اجرائیه شورای مرکزی حزب دموکراتیک

مردم ایران

۱۷ آبان ماه ۱۳۷۵

نشریه حزب دموکراتیک مردم ایران

MAHMOOD

B.P. : 23

F- 92114 Clichy cedex - France

فاکس : پاریس ۴۶۰۲۱۸۹۰ (۰۳۳۱)

راه آزادی در چارچوب سیاست عمومی خود مقالاتی را که خارج از کادر تحریریه به نشریه برسد، با اعضا درج میکند. چاپ مطالب ضرورتاً بمعنای تأیید مواضع طرح شده در این مقالات و یا وابستگی سیاسی و سازمانی نویسندگان آنها به حزب دموکراتیک مردم ایران نیست

برای تماس مستقیم با شورای مرکزی حزب دموکراتیک مردم ایران با آدرس زیر مکاتبه کنید:

Rivero, B.P. 47

F-92215 Saint Cloud Cedex- France

راه آزادی را یاری دهید!

عرصه نبرد اپوزیسیون کجاست؟

'غرب زده'، فراهم کننده زمینه 'تهاجم فرهنگی' به بیانه سازندگی متهم می سازند.

از ورای مجموعه حوادث، نخست این پرسش به میان می آید که آیا در جریان انتخابات آینده ما شاهد همان جنب و جوش اندکی که در جریان انتخابات مجلس به وجود آمد، خواهیم بود؟ واقعیت اینست که روند کنونی تحولات چند و چون فضای انتخابات را در حاله ای از ابهام قرار می دهند. آخرین اطلاعیه نهضت آزادی با آنکه آشکارا از نیت این نیرو برای شرکت در انتخابات حکایت می کند ولی همزمان روند منفی اوضاع و احوال سیاسی ایران را از نظر دور نمی دارد.

انتخابات مجلس پنجم با همه محدودیت خود تجربه قابل توجهی را برای اپوزیسیون ایران در بر داشت. درگیری وسیع جناح های حاکمیت و نیز طرح مسأله حضور حتی محدود نیروهای اسلامی خارج از حاکمیت، فضای سیاسی ایران را در آن زمان فعال کرد و جنب و جوشی در رسانه های جمعی و افکار عمومی به وجود آورد. این پویایی هرچند کم رمق، بحث ها و برخوردهایی در فضای بسته و یخ زده سیاسی ایران به وجود آورد که در همه سال های گذشته بی سابقه بود. در جریان همین انتخابات، جدایی جناح های حاکمیت شکل بیرونی آشکار به خود گرفت و رای دهندگان در برابر نوعی انتخاب قرار گرفتند. این در حالی بود که در عمل هیچیک از نیروهای خارج از مدار حاکمیت سرانجام نتوانستند در انتخابات شرکت کنند و نیروهای قشری و محافظه کار با همه توان خود تلاش کردند رقبای اسلامی خود را از میدان به در کنند.

تجربه انتخابات مجلس پنجم اما برای نیروهای مذهبی قشری و انحصارطلب بسیار منفی بود. آنها در عمل و به روشنی دیدند که داوری مردم تا چه اندازه برای ادامه اعمال قدرت در ایران خطرناک است. روند و نتایج انتخابات به این نیروها آموخت که آنها اولین و بزرگترین بازنده هر نوع گشایشی در فضای سیاسی ایرانند. اتفاقی نیست که این نیروها امروز در کنار فشارهای سیاسی، بر ضرورت انتخاب یک روحانی در راس قوه اجرائی کشور پا می فشارند. این در حالی است که در افکار عمومی و حتی در میان بخش هایی از نیروهای اسلامی صحبت از عدم کفایت روحانیت در اداره کشور و نتایج اسفبار دخالت آنها در سیاست در میان است.

پرسش اساسی دیگر به چگونگی برخورد اپوزیسیون به انتخابات آینده برمی گردد. در این چهارچوب پیش از هر چیز باید به روشنی اذعان داشت که درگیری هایی که هم اکنون در میان جناح های حاکمیت در جریان است، عرصه نبرد اپوزیسیون نیست. اپوزیسیون، البته روند تحولات فکری و سیاسی و آرایش گرایش های مختلف حاکمیت را باید با دقت و علاقه دنبال کند ولی میدانه اصلی مبارزه او جای دیگریست، چرا که فضای فکری و سیاسی مهمترین جناح های اسلامی سپیم در قدرت یا نزدیک به آن تنگ تر و بسته تر از آنست که جامعه مدنی امروز ایران بتواند در آن تنفس کند. از همین روست که نیروهای خارج از حاکمیت باید با کارپایه ای دمکراتیک خود را به کارزار انتخاباتی آینده تحمیل کنند. البته کمتر نیرویی در اپوزیسیون می توان سراغ گرفت که درباره امکان شرکت واقعی و آزاد در انتخابات دچار توهم باشد، اما این عرصه نبرد سیاسی مهمی است که می تواند توده های بی تفاوت و بی اعتماد و نیز نیروهای زنده جامعه و دمکرات هایی که برای شکستن بن بست سیاسی ایران تلاش می کنند را به تدریج گرد یک برنامه روشن و دمکراتیک گرد آورد.

در آخرین ماه های ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی که با زمینه چینی زودرس انتخابات آینده همراه شده است، حوادثی می گذرد که از نظر سیاسی بسیار پرمعنا هستند. پرمعنا، اگر این حوادث را با فراز و نشیب های سیاسی سال های گذشته و نیز ادعاهای رئیس جمهور از آغاز تا کنون مقایسه کنیم. از میان این رویدادها دو حادثه تازه را می توان برشمرد. دستگیری فرج سرکوهی سردبیر آدینه در فرودگاه مهرآباد در حاشیه فشارهای بی سابقه بر روشنفکران و اهل ادب و هنر در ماه های اخیر و دوم داده های تکان دهنده ای که در جریان دادگاه میکونوس برلین پیرامون دخالت مستقیم اصلی ترین رهبران جمهوری اسلامی در قتل مخالفان سیاسی خارج از کشور در دسترس افکار عمومی قرار گرفته است. آیا هر دوی این حوادث در کنار نشانه های گویای دیگر، سرنوشت سیاستی نیستند که طی ۸ سال از سوی کسی که در آن ابتدا از سوی مطبوعات غرب 'گورباچف ایران' هم لقب گرفت، به اجرا در آمد؟ آیا لیبرالیسم اسلامی جناحی از حاکمیت در فضای جمهوری اسلامی و ساختار بسته آن با آنهمه عملکرد متناقض می توانست نتایج بهتری به بار آورد؟

علی اکبر هاشمی رفسنجانی، با چنین کارنامه ای در زمینه سیاسی، ۸ ماه دیگر جای خود را به فرد جدیدی خواهد داد که درگیری بر سر او ماه هاست همه نیرو و توجه جناح های مختلف حاکمیت را به خود جلب کرده است. ۲ نامزدفعلی روحانیت اری شهری و ناطق نوری، یکی نماد سرکوب و پیگرد مخالفین است و دیگری میدان دار قشری گری و نماینده محافظه کارترین جناح روحانیت و نیروهای مذهبی سنتی. چنین دورخیزی برای مبارزات انتخاباتی، در هیچیک از دوره های پیشین در جمهوری اسلامی سابقه نداشته است. به نظر می رسد دستپاچگی جناح های افراطی روحانیت و نیروهای مذهبی برای ارائه نامزدهای خود در برابر افکار عمومی و جا انداختن آنها، ریشه در هراسی داشته باشد که نتایج انتخابات چند ماه پیش مجلس در دل آنها ایجاد کرده است. نماینده اصلی روحانیت مبارز در این انتخابات، در تهران ۱۰ میلیونی، نتوانست بیش از ۷۵۰ هزار رای به دست آورد. درست به خاطر این عدم مقبولیت است که ناطق نوری با آنکه در مهر ماه به طور رسمی نامزد انتخابات ریاست جمهوری شد، اما در عمل ماه هاست با سفر به چهار گوشه ایران کارزار انتخاباتی را آغاز کرده است. از سوی دیگر، نیروهای قشری و محافظه کار تکران رقبای دیگر خود در حاکمیت هستند که تا امروز کسی را به عنوان نامزد خود به میدان نیاورده اند. همه شواهد از این حکایت می کنند که گروه کارگزاران و جناح های خط امامی سابق در پی ناکامی در پذیراندن امر انتخاب مجدد رفسنجانی به ریاست جمهوری و نیز پس نشستن موسوی - پس از هفته ها تبلیغ به عنوان نامزد احتمالی - در صدد به میدان آوردن کسی هستند که قادر باشد مبارزه دشوار انتخاباتی که در پیش است را هدایت کند تا سکان قوه اجرائی به دست رقبا نیفتد. در حقیقت، انتخابات ریاست جمهوری نبرد نهایی در جنگی به شمار می رود که با انتخابات مجلس پنجم آتش آن افروخته شد و در ماه های گذشته در مجلس و مطبوعات با حرارت دنبال شده است. در این جنگ تمام عیار، نیروهای قشری و محافظه کار سنتی برنامه انتخاباتی خود را بر پایه دفاع از ارزش های اسلامی و جایگاه روحانیت و انحصارطلبی سیاسی استوار کرده اند و رقبای خود را که باور خود به سختگیری کمتر و ارائه سیمای مطلوب تری نزد افکار عمومی داخل و خارج را پنهان نمی کنند، به 'لیبرال'،

ما در جبهه ای ایستاده ایم که عده ای از ستون پنجم دشمن در حوالی پاسگاه های فرماندهی و لجستیک و در حوالی واحدهای احتیاطی ما استقرار پیدا کرده اند و از آنجا می خواهند به ما از جناح داخلی و پشت خطوط عملیات حمله کنند. یکی از حرکت های ما اینست که زمان را از این جریان بگیریم

حسین الله کرم - فرمانده انصار حزب الله

مقابله با "تهاجم فرهنگی" اسم رمز کدام عملیات است؟

واژه "تهاجم فرهنگی" که گاهی آن را "شیبختون فرهنگی" هم می نامند، در سال های اخیر کاربردهای متفاوت و در نتیجه هدف های متنوعی را مورد نظر داشته است. گر چه می توان اذعان داشت که در تمام موارد، اهداف پشت پرده عملیاتی که تحت نام مقابله با "تهاجم فرهنگی" انجام گرفته اند ماهیتی کاملاً سیاسی داشته و به قصد حذف، تضعیف یا انزوای یک نیروی اجتماعی رو به رشد و یا مخاطره آمیز تدارک شده اند؛ با این حال، عرصه های این عملیات در دوران های مختلف متفاوت بوده، و گروه های متنوعی را هدف قرار داده اند.

شاید گفتن نداشته باشد که ابداع این "اسم رمز" و کلیه اقداماتی که به این نام انجام می شوند، در انحصار جناح معینی از رژیم جمهوری اسلامی به سرکردگی روحانیت مبارز و موکلفین آن است. این مجموعه بنیادگرایی سنتی، که در سال های اخیر، دوران دشواری را برای کسب انحصاری قدرت از سر می گذارند، با ابداع این واژه و متهم کردن طیف وسیعی از نیروهای ناهمسوی خود بدان، می کوشد تا با ایجاد جو ارباب و سرکوب، آنان را از صحنه خارج کرده، شرایط را برای انحصار قدرت سیاسی آماده سازد. سرکردگی این جناح با جامعه روحانیت مبارز و نیز "جمعیت مؤتلفه اسلامی" است که دیدگاه هایشان عمدتاً در "رسالت" منعکس است.

با این حال، این نیرو، از حمایت های فعال و پسر سر و صدای گروه بنیادگرایی کمابیش کوچک اما سازمانیافته ای برخوردار است که اصطلاحاً آن را "چپ سنتی" می نامند و گفته می شود که آیت الله جنتی، عضو شورای نگهبان و سرپرست دفتر تبلیغات اسلامی رهبری شان را به عهده دارد. نشریه "صبح" و گروه انصار حزب الله از مهمترین ابزارهای این جناح محسوب می شوند. درباره نشریات وابسته به این مجموعه بنیادگرا، علاوه بر آنکه ذکر شد، می توان از "آفرینش"، "ولایت"، "جام"، "مسجد"، "کلمه دانشجو"، "بولتن روحانیت مبارز" و "الشارات الحسین" نام برد که این آخری، ارگان انصار حزب الله به شمار می رود. اگر بتوان از یک زرادخانه تبلیغاتی برای مقابله با آنچه که "تهاجم فرهنگی" نامیده می شود، یاد کرد، نشریات فوق، اجزا تشکیل دهنده آن هستند.

عبائی که به قامت همه دوخته اند!

اگر یادتان باشد، یکی از اولین رد پاهای به کارگیری اسم رمز "تهاجم فرهنگی"، تعرضاتی بود که علیه نشریات لائیک آغاز شد. مبارزه ای که این جناح در آن زمان علیه تسامح نسبی مسئولین وزارت ارشاد آغاز کرد و به برکناری حجت الاسلام خاتمی از این وزارت خانه انجامید، از اولین "میوه های" این ضدحمله محسوب می شوند. کمی بعد، عملیات جدیدی علیه دکتر سروش و مذهبیبون مخالف حکومت دینی آغاز شد که نوک حمله اش را علیه نشریه "کسیان" نشانده رفته بود. این عملیات، همانگونه که در یکی از شماره های قبلی نشریه بررسی شد، از شیوه های گوناگون مبارزه -

ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی (البته با اسلحه سرد!) - بهره می گرفت و با فراز و نشیب هائی، به عقب نشینی موقت "دشمن" انجامید و بدون شک نمی توان آنرا خاتمه یافته تلقی کرد.

با آغاز تدارک انتخابات مجلس پنجم و انشعاب گروه کارگزاران، مرحله نویسی از عملیات سیاسی-نظامی-فرهنگی باز تحت همان اسم رمز و این بار علیه جناح رفسنجانی آغاز گردید که تحت عنوان کلی "لیبرالیسم، نه فقط این جناح رقیب را مورد حمله قرار داد، بلکه همزمان، می کوشید تا هر صدای اعتراضی را نیز در گلو خفه کند.

باید گفت که شکاف عمیق میان دو جناح قدرتمند حکومتی، عملاً این امکان را فراهم کرد که نیروهای مختلف اپوزیسیون داخل کشور، فرصت مناسبی برای بلند کردن صدای اعتراض خود بیابند. بهره برداری از این فرصت، البته تنها شامل مخالفین سیاسی نبود، بلکه در عمل، مردمی را که از حقوق شهروندی خود محروم شده بودند، نیز در برمی گرفت. مقاومت همه جانبه زنان علیه قوانین قرون وسطانی و مبارزه روزمره جوانان علیه اجحافات رژیم، از جمله در محروم کردنشان از نوع لباس پوشیدن و گذران اوقات فراغت، با توجه به شرایط جدید، ابعاد تازه ای یافت و اشکال گستاخانه تری به خود گرفت. ناگفته پیداست که جناح مغلوب، از همه این ناخوشنودی ها به نفع خود بهره می گرفت و با ابراز همدردی های پنهان و آشکار، به جمع آوری نیرو علیه رقیب می پرداخت. حمایت منفصل اما قابل تشخیص گروه

کارگزاران" از مطبوعات لاتیک و جامعه روشنفکری کشور، که با اظهارات پراکنده اما متعددی مبنی بر ناخرسندی از روش های سرکوب گرانه وزارت ارشاد همراه بود، یکی از نخستین نشانه های این جمع آوری نیرو به شمار می رود. اظهارات جنجال برانگیز فائزه هاشمی در دفاع از ورزش بانوان، ماجرای دوچرخه سواری زنان، دفاع از پوشیدن شلوار جین و غیره، به طور قطع اقدامات حساب شده ای بودند، که با همان اهداف پیش گفته مطرح شدند. گرچه علامت آشکاری از حمایت همسین جناح از نیروهای طرفدار سروش و یا شخصیت های منفرد طرفدار جبهه ملی و یا نهضت آزادی در دست نیست، اما به نظر می رسد که فعالیت های چشمگیر این نیروها در یک سال گذشته، لااقل با سکوت خیرخواهانه جناح رفسنجانی - به قصد تضعیف رقیب - همراه بوده است.

در چنین چشم انداز وسیع و متنوعی از حضور نیروهای گوناگون اجتماعی در صحنه است که باید عرصه های مختلف نبردی را که به نام مقابله با "تهاجم فرهنگی" انجام می گیرد باز شناخت.

مبارزه ای که از پشت پرده هدایت می شود!

با اطمینان می توان گفت که برای شناخت چگونگی سازماندهی عملیات مربوط به مقابله با "تهاجم فرهنگی"، اطلاعات ناشناخته فراوانی مورد نیاز است، که جمع آوری شان به این سادگی ها میسر نیست. از رهبر انصار حزب الله در یک مصاحبه پرسیده شد که شا افرادتان را چگونه پیدا کرده و سازمان داده اید؟ وی پاسخ می دهد که این ها دلسوختگان انقلاب هستند که به تدریج گرد آمده اند! از سابقه آنها پرسیده می شود، نامبرده ابتدا جواب های سریالا می دهد و سپس می گوید سابقه ما به تسخیر لانه

جاسوسی بر می گردد که در آنجا "وقتی مناققین شب ها رژه می رفتند و بحث های خودشان را مطرح می کردند، چیزی تحت عنوان "چادر وحدت" ایجاد شد. وی به یاد می آورد که اولین شعار آنها در مقابله با مخالفین، شعار محوری "سوسول ها دست زیند النگوها تان می شکند" بوده است!

آیا درباره بوجه ای که صرف این عملیات می شود، کسی چیزی شنیده است؟ چه وزارت خانه ای بوجه آن را تأمین می کند؟ و در کدام جلسه مجلس این بوجه تصویب شده است؟ در همان مصاحبه فوق الذکر، وقتی الله کرم شکوه می کند که بوجه فرهنگی نسبت به بوجه سازندگی بسیار کم است، مهدی نصیری مدیر مسئول نشریه "صبح" و از رهبران جلوی صحنه این "عملیات" به او یادآوری می کند که "در سال گذشته میلیاردها تومان برای مبارزه با تهاجم فرهنگی اختصاص داده شد. اما بلافاصله درد دلش را هم عیان می کند که گویا "بسیاری از این بوجه ها در دست کسانی قرار گرفت که خودشان ربه تهاجم فرهنگی سهوا یا عمدا دارند دامن می زنند."

علاوه بر این، میزان و چگونگی همکاری وزارت اطلاعات با وزارت ارشاد در این زمینه، نقش فعال سپاه پاسداران و نیروهای بسیجی، سازمان تبلیغات اسلامی و غیره در سازماندهی این عملیات، به کلی پنهانی و جز "اسرار مملکت" به شمار می روند!

به این ترتیب، آنچه که قابل مشاهده و ارزیابی است، علاوه بر بگیر و ببندها، پرونده سازی ها، تظاهرات چاقدارانه در خیابان ها و غیره، به اصطلاح تبلیغاتی است که از جانب این گروه ها، به قصد مقابله با "تهاجم فرهنگی" انجام می گیرد. موثرترین بخش این تبلیغات، تهاجم همه جانبه ای است که از طریق رادیو تلویزیون یا به قول خودشان

صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران انجام می گیرد، که اینک به طور کامل در اختیار این جناح است. تدارک و پخش برنامه "هویت"، تنها یکی از جلوه های این عملیات بود، که ماه ها علیه شریف ترین چهره های ادبی و هنری کشور برنامه پخش می کرد.

علاوه بر این، ده ها بنگاه انتشاراتی به چاپ "آثاری" در زمینه های مختلف دینی، اجتماعی و سیاسی مشغولند و سالانه صدها کتاب در تیراژهای وسیع از سوی آنها چاپ و منتشر می شود.

سمینارهای متعدد سراسری اتمه جمعه نیز، از زمان تشدید این "عملیات" نقش فعالی در تغذیه اتمه جمعه و فرستادن آنها به میدان به عهده داشته اند و هر هفته در نمازهای جمعه، به سخیف ترین و عوام فریبانه ترین شکل ممکن، تیرهای زهرآگین خود را علیه به اصطلاح لیبرالیسم و هجده فرهنگی استکبار جهانی، نثار دگراندیشان می کنند.

با این حال، به نظر می رسد که مطبوعات، در این زمینه برنامه ریزی های معینی کرده اند که به عملیاتشان هماهنگی و انسجام بیشتری بخشیده است. این برنامه ریزی هدف های متعددی را تعقیب می کند که در این مقاله به آنها اشاره می شود.

آنچه در غرب دیده می شود، اضمحلال و سیاهی است!

این واقعیت دارد که "غرب" در حوزه های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و فرهنگی چهره های همگون و متعادلی ندارد. غرب از یک سو جلوه گاه پیشرفته ترین دستاوردهای تمدن بشری، صاحب فرهنگی غنی و ارزشمند، واجد رفاه اقتصادی، و برخوردار از دانش، فن، آموزش و بهداشت در بالاترین سطح جهانی است و از سوی دیگر چهره کریه فقر، بیکاری و نابسامانی های

اجتماعی، بر جای جای این تصویر، لکه های سیاه و زشتی نشانده اند.

طراحان برنامه ریزی "عملیات" پیش گفته، یکی از عرصه های مهم کارشان، این شده که با دقت و وسواس، انعکاس این لکه های سیاه را در مطبوعات غرب برگزینند و آنها را تنها چهره واقعی غرب بنمایانند:

* ۱۵ میلیون کودک در امریکا در فقر مطلق به سر می برند.
* هشدار اسقف اعظم انگلیس نسبت به انحطاط اخلاقی در این کشور.
* ۱۱ هزار دانش آموز انگلیسی از مدرسه به خاطر ناسازگاری اخراج شدند.

* از هر پنج کودک آلمانی، یک نفر قربانی تجاوز و خشونت در خانواده است.

* گروهی از دانشمندان آمریکایی اعلام کردند که بیش از ۷۰ درصد برنامه های تلویزیونی امریکا بسیار مستهجن است و باعث بروز اختلالات روانی شدید می شود.

و در کنار این اخبار، البته می کوشند اطلاعات دیگری را نیز جمع آوری کنند که رژیم خودکامه جمهوری اسلامی را در بگیر و ببندها و سختگیری های روزانه اش، موجه جلوه دهد.

* سه نفر از گردانندگان یک برنامه تلویزیونی در ایتالیا به دلیل "بدآموزی" از تلویزیون اخراج شدند!
* پخش برنامه های سانسور شده در هند ممنوع اعلام شد.

* در ایالت کنتاکی امریکا، زنان شوهردار بسیاری وجود دارند که سنشان بین ۱۴ تا ۱۷ سال است!

* در منطقه ریچموند ایالت ویرجینیای امریکا، مسئولین یک کالج تصمیم گرفتند که از



ثبت نام دختران
جلوگیری کنند، چرا
که معتقدند مدرسه
ای که دختران و
پسران از هم جدا
باشند، بازده آموزشی
بهتری دارد!

* رونق مساجد در
امریکا!

* کلیتون اعلام
کرد که در مقابله با
جنایات در امریکا
نا توان است!

انعکاس وسیع این اخبار
در نشریات بنیادگرای
ایران، این هدف را تعقیب
می کند که خواننده خود را
متقاعد سازد که نه تنها
غرب مجموعه ای از فساد
و تباهی و اضمحلال است،
بلکه اگر نور امید دیده
می شود، کوشش هائی
است که به تقلید از
جمهوری اسلامی در اخراج
کارکنان تلویزیون، برقراری
سانسور، ازدواج دختران
نوجوان، جداسازی مدارس
مختلط، و غیره ... انجام
می گیرد!

مبارزه ایدئولوژیک یا لیبرالیسم فرهنگی

سابقه مبارزات
ایدئولوژیک روحانیت
حاکم، در تمام دورانی که
قدرت سیاسی را در اختیار
دارند، پرونده چندان
درخشانی نیست. از همان
روزهای اول انقلاب، که
گروه های حزب الهی در
خیابان ها به راه افتادند و
با مشت های گره کرده ای
که به سوی آسمان می
گفتند فریاد می زدند:
"جهان را، با منطق،
مسلمان، می کنیم!" می
شد فهمید که سالی که
نکوست از بهارش پیداست!
بعد ها نیز، معلوم شد که
اکثریت قریب به اتفاق
دگراندیشانی که با
حکومتگران به توافق
رسیدند و "مجنوب" طرز
تفکر آنها شدند، بالاجبار
یک دوره زندان- یا
دانشگاه اسلامی!- را
پشت سر گذاشتند و در
آنجا از طریق "مطالعه" و
"تعمق" مغلوب این
"مبارزه ایدئولوژیک"
گشتند!

با این حال، در سال های
اخیر، به ویژه پس از قوت
گرفتن اندیشه جدائی دین

از حکومت در میان
روشنفکران اسلامی، و نیز
مخالفت روزافزون بخش
های مهمی از اندیشمندان
مسلمان با ولایت فقیه،
کوشش های متعددی برای
دامن زدن به مبارزه
ایدئولوژیک علیه آنها، از
طرف روحانیون حاکم
سازمان داده شده است.

در این زمینه می توان
از مقالات و سخنرانی های
متعددی یاد کرد که در
نشریات منتسب به حوزه
های علمیه، یا وابسته به
جناح رسالت، همچون
"پاسدار اسلام"، "ولایت"،
"کلام دانشجو" و غیره
منتشر شدند.

با این حال، بالا گرفتن
تب مقابله با "تهاجم
فرهنگی" و اثرگذاری
تدریجی بودجه های چند
میلیاردی در این زمینه، به
پایه گذاری نوعی
"ژورنالیسم تئوریک" در
میان مطبوعات وابسته به
بنیادگرایان انجامیده است،
که ویژگی های جالبی
دارد. اولین خصوصیت

مقالاتی از این دست،
آنست که برخلاف نوشته ها
و سخنرانی های روحانیون،
زبان حوزه ای ندارد و پر از
اصطلاحات فقهی و کلمات
نامفهوم عربی نیست.
زبانشان، زبان روزنامه ای
است و هدفشان القا این
مفهوم است که توپ
تئوریک اردوی بنیادگرایان
پر است و قادرند با همه
فلسفه های دنیا در بیافتند
و همه را آچمز کنند!
اشکال قضیه آنست که این
مقالات آن چنان مبتذل و
گاه مضحکند که حتی بعید
است یک خواننده عوام هم
طعمه مناسبی برای آنها
باشد. مقاله "تمدن معاصر

و میل به سقوط از
ارتفاعات" (ماهنامه صبح
شماره ۶۰) برای مثال
نمونه جالبی است. نویسنده
این مقاله، قصدش حمله به
لیبرالیسم، مخالفت با
فلسفه غرب و دفاع از
شیعیگری و بنیادگرایی
است. وی از اینکه
نیروهای چپ رادیکال، در
اتحاد با اندیشه های
لیبرالیستی به مخالفت با
بنیادگرایی برخاسته اند
خشمگین است و تمدن
امروزی بشریت را "سقوط

از ارتفاعات قلمداد می
کند. او ابتدا درباره حضور
طیغ وسیع و ناهمگون
مخالفین خود که علیه
اندیشه های قشری وی
هماهنگ شده اند می
نویسد: "قضیه، یک قضیه
تاریخی است. قضیه،
قضیه اتحاد چپ های پیول
با لیبرال های گوگولی
مگولی است. این اتفاق
مامانولوژیک، برای اولین
بار در ایران روی صندلی
های سانس دموکراسی و
در اپیزود آخر نظم نوین
جهانی اتفاق افتاده است.
یاری که یک عمر پشت میز
بنگاه معاملات سیاسی،
سبیل استالینی می جوید و
با لپ های خندان مائو به
قضایا نگاه می کرد، حالا
برای ادامه تنازع بقای
خود، سر در توبره آرام
دموکراسی و آخور بی
دردر لیبرالیسم کرده
است. من نمی خواهم از
استالین دفاع کنم. ولی به
نظر من یک موی سبیل
استالین به صد دوجین
پلتسین بسته بندی شده
صادراتی می ارزد."

وی آنگاه ضمن تقبیح
سرمایه داری، به سوسیال
دموکرات ها حمله می کند
و می گوید: "سوسیال
دموکراسی چیزی جو تبدیل
جامعه به یک ویلا
اشرافی بزرگ نیست. در
چنین خودکدانی زیبایی،
بشر هورمونیک معاصر به
دنیا می آید، نسلی که
سرش را مثل خوک در
لاک کنسیت فرو می برد،
نسلی که پرواز معنویتش
فقط به ارتفاع پیست های
اسکی و معراج روحش تنها
تا سقف همبرگر فروشی
هاست."

وی برای آنکه راه حل
چپ و نیز لیبرال را مردود
بشمارد و "راه سوم" خود
را نشان دهد، می گوید:
"خدا نیامرزد آن را که
بخواهد سر خر طبقاتی را
به دست یک کله مشت
بولشویک مزاج کله شق و
یک عده دموکرات منش
تجزیه طلب بسپارد. حرف
ما اینست که از اول هم
قرار بود ما راه سوم را
برویم." وی در توضیح
ویژگی های جهان معاصر
می نویسد: "کاپیتالیسم،
وان عجاج فیل ها و حمام

شیرپلنگ هاست." و یا
"امپریالیسم دهل فضائی
بزرگیت که دزدان دریائی
به فانسقه کشتی ها می
بندند." و نیز "استکبار،
میوه درخت ناسوت و ثمره
شجره خبیث شیطان است.
یک ایلز روحی و یک
چنون گاوی فلسفی است."
"اکسون دانشمندان می
خواهند با نصب گلگیرهای
تاریخی بر بدنه زمان،
میزان لاستیک سای
صنعت و مقدار روغن
سوزی تمدن را محاسبه
کنند." و "سکولاریسم،
یک رقص مستهجن غربی
است که در دانس لیبرالیسم
و در تانگوی دوستت دارم
آمریکا، اجرا می شود." و

پس از این به اصطلاح
"تعاریف" از ویژگی های
جهان معاصر نتیجه می
گیرد که: "دیگر گشت زدن
با هگل و یک نشست با
هایدگر، قلیان دود کردن و
یک ساندویچ با سارتر زدن
و یک نیمچه قالیچه با
نیچه نشستن و یک راه
کوکاتین با هرمان هسه
رفتن، برای فیلسوف
سربرهنه معاصر تنبان نمی
شود."
نویسنده پس از همه این
هذیان های لومپتی، که به
نظر می رسد با یک
احساس مزه پسرانگی
پنهان(!) همراه است، به
صنور نسخه و نصیحت
منحرفین می پردازد:
"آقایان مهندسین اجتماعی
مدرسه غیرانتفاعی پوپر،
بدانند که سرمایه این
ملت، سدها و پل ها
نیست. سرمایه ما، بسیجی
ها هستند." و سپس با
احساس اقتدار از این
"سرمایه"، آینده را چنین
تصویر می کند: "ما باید
سربازان سبزو سرداران
سرخمان را به میدان های
جهاد مقدس فراخوانیم. ما
باید سنگینی مسئولیت
شیعه بودن را حس کنیم و
تاوان تاریخی انقلاب جهان
اسلامی را بپردازیم.
ملکوت موعود، لحظه
نورانی ظهور، ساعت
مقدس انفجار، ثانیه عظیم
تجلی، نزدیک است."
به نظر نمی رسد که برای
نشان دادن ابتذال مقالاتی
از این دست، توضیح
بیشتری، غیر از آنچه که

عیناً از مطالب مقاله نقل
شد، لازم باشد.
نظام خودکامه ای که تا
آخرین قطرات مشروعیت
معنوی اش را خرج ادامه
حاکمیت استبدادی خویش
کرده است، در زمینه ای از
افلاس محض، کفگیر بر ته
دیگ می کوبد، تا شاید
تصویر موجهی از خود به
نمایش بگذارد.

بیهوده نیست که حتی
مستولین اصلی این
عملیات هم، خود به این
بضاعت ناچیز واقفند و
عرصه اصلی نبرد را به
مأموران اطلاعاتی و چماق
به دستان حرفه ای واگذار
کرده اند.

همانطور که دیده شد،
"نویسندگان" بنیادگرا، در
یک مقابله تئوریک با
مخالفان خود، با پنهان
شدن پشت کلماتی همچون
"ارزش ها"، "ملکوت"،
"معراج"، "غیرت دینی" و
غیره، که گویا طبق یک
قرار قبلی، مقدس و خدشه
ناپذیرند، به هجو اندیشه
های دیگران می پردازند و
مثلاً برای نقد نظرات پوپر
مدعی می شوند که: "از
نظر پوپر، ممکنست فردا

صبح به جای آب، از لوله
ها محلول آمونیاک سرازیر
شود یا مثلاً گاوها به جای
شیر دادن، شروع به پلنگ
گرفتن کنند." (مقاله
"پیچک ها تا بام ملکوت
قد کشیده اند" به قلم احمد
عزیزی). اندیشه هائی با
مارک پوزیتیویسم،
پوپریسم، آمپیریسم، و
مفاهیمی نظیر نسبیت
گرانی، اصالت تجربه و
غیره همزمان با کلماتی
نظیر همبرگر، تانگو،
مایوی دو تکه و غیره
یکجا برده میشوند تا به
اصطلاح مورد تحقیر قرار
گیرند و یکجا جزو زباله
های مکاتب غربی به
بایگانی سپرده شوند.

به نظر می رسد که یکی
از مهم ترین جنبه های
بیماری ذهنی این آقایان،
عوامی گری و بی اطلاعی
شان از جهان و به ویژه
جهان غرب است. آنها با
کلمه روشنفکر یک دشمنی
خونی و جاودانه دارند. در
یک میز گرد به اصطلاح
علمی که با شرکت سه تن
از این اندیشمندان تشکیل

شده است، از دیدگاه های مختلف کلمه مظلوم روشن فکر به محاکمه کشیده می شود. یکی از "اسارت" مردم در دام روشن فکری صحبت می کند. دیگری آنرا "به عنوان یک مولود بیمار و وارداتی" مورد حمله قرار می دهد. سومی به تاریخ مراجعه می کند و نشان دهد که "ما در پیشینه فرهنگی مان، روشن فکر نداریم، عارف و فقیه داریم." و نتیجه می گیرد که این "میکرب" از جانب استخبار جهانی فرستاده شده است!

نویسندگان بنیادگرا می دانند که باید هگل و هایدگر و پوپر را مورد حمله قرار داد و آلترناتیو فلسفه های نادرست آنان را، غیرت دینی نامید، اما همین ها، به محض آنکه می شنوند کسانی در همان غرب، با رژیم جمهوری اسلامی سر آشتی دارند، دیگر سر از پا نمی شناسند و درست با همان ابتذال قبلی به تعریف می پردازند. روزه گارودی، "قهرمان" مسبارزه با صهیونیسم جهانی معرفی می شود. یک شرق شناس فرانسوی به نام "پروفیسور لاماند" - که مثلاً در یک سخنرانی گفته است که غرب دچار مادیگرایی شده و باید به اصل توحید در اسلام توجه بیشتری نشان دهد - به یک سوژه صدا تبلیغاتی پر سر و صدا مبدل می گردد. پروفیسور حامد الگار، تا زمانی که با سروش سر و سری نداشته باشد، اسلام شناس بزرگ قرن معرفی می شود و غیره...

مظاهر تهاجم فرهنگی از آرامگاه خمینی تا تبلیغات تلویزیونی
از مبارزات ایدئولوژیک این آقایان که بگذریم، دآوری هایشان درباره محیط پیرامون، تصویر هولناک ترس از عمق بیماری ذهنی آنان را به نمایش می گذارد. مروری بر مقالات انتقادی آنها بر مظاهر زندگی مدرن شهری، و به ویژه الگوهای جایگزینی که اینجا و آنجا

در مقابله با این مظاهر از این قلم های بیمار تبارز می کند، نشانگر آنست که این مخالفت کور با عرصه های مختلف زندگی، عملاً آنان را به بیراهه تقدیس فقر، جنگ، خون، شهادت و مفاهیمی از این دست سوق می دهد، بی آنکه حتی زحمت آنرا به خود بدهند که علت این تقدس را روشن کنند.

به عنوان مثال، می توان از یک مقاله یا گزارش درباره یک نمایشگاه صنعت توریسم در همدان یاد کرد نویسنده آن گویا در جنگ شرکت داشته و حالا برای دیدن نمایشگاه به محل مزبور رفته است. وی می کوشد تا با یادآوری صحنه های جنگ و مقایسه آن با یک نمایشگاه که مردم بیچاره برای تماشای آن رفته اند، بهشتی از جنگ و دوزخی از زندگی عادی مردم تصویر کند. او در این مقاله از "صدای شنی تانک ها"، "موشک آر.پی.جی."، "جنازه بی جان سید احمد در کنار جاده" که "عطر غیرت می پراکند" یاد می کند و ناگهان با دیدن زن ها و دخترهائی که برای دیدن نمایشگاه آمده اند به این نتیجه می رسد که گویا "فولاد بی غیرتی آبدیده تر و تیغ بی عفتی برنده تر" شده است. بعد دوباره به صحنه های جنگ بر می گردد که مثلاً "مصطفی تمام آبش را که دو سه جرعه بیش نبود - به جای آنکه بنوشد - بر روی جنازه سعید ریخت" و از این صحنه به نمایشگاه برمی گردد که خانمی در وسط میدان اصلی نمایشگاه "نوشابه ای را سرمی کشید" و "جرعه جرعه به من خون جگر می خورانید." و بعد که با "کوله باری از زخم تازه" به خانه برمی گردد، تازه می فهمد که چرا "بعضی از بچه ها حتی رضایت به برگشت جنازه شان نمی دادند و آرزوی مفقود شدن می کردند!"

در مقاله دیگری از همین دست، نویسنده ضمن حمله به "مردم کوتاه بین"

که زرق و برق تمدن هوش از کفشان ربوده و به "جرگه" اومانیست های ضد خدا و روشن فکران غسرب زده و تجددگرایان پیوسته اند" به بقیه مردم شهر نشین هم حمله کرده که چرا "در اندک مدتی خربلک لکی را با ماشین، قالی قدیمی را با مبل، نخود و کشمش را با موز و آدامس و دم پانی بافتنی را با کفش های مکش مرگ ما عوض کردند." او تصویری از شهرهای متمدن ارائه می دهد که در آن "سایه ای از دود و دم، و جوی از رعب و هفت تیر کشی و قتل و سرقت و انواع مرض های روانی و فساد و فقر و رفاه زدگی و سگ دو زدن و حرص و طمع و بی دینی و بی غیرتی و غسیره... سایه گسترده است." وی سپس انتقاد می کند که "ما برای توسعه، از همان راهی می خواهیم برویم که آنها رفتند و مظهر توسعه را زیباسازی، آگهی پراکنی، تولید و مصرف کردن قرار داده ایم و با رنگین نامه ها و چاپ تصویر کاخ های سبز معاویه در شمال تهران، پز دموکراسی را کامل کرده ایم و همین یکی مانده بود که چون در ژاپن زن ها می دوند، در ایران هم زن ها بریزند توی خیابان ها و سگ دو بزنند؟ دوچرخه سوار بشوند؟" نامبرده در پایان هشدار می دهد که "این زرمه های آلوده برای ریختن و پرت و پلا شدن توی جامعه، به نام مثلاً "نقش اجتماعی زن" به زودی "زیر آب خانواده را خواهد زد."

نمونه دیگر، نویسنده دل سوخته ای است که همراه با "هیأت مکتب الشهدای مسجد امام سجاد" شهر "باشت" برای به اصطلاح "زیارت معشوق" به آرامگاه خمینی رفته و در آنجا متوجه شده که در کنار آرامگاه، فروشگاه زنجیره ای "رفاه"، شعبه ای دایر کرده است تا کسانی که به محل رفت و آمد می کنند، امکان خرید داشته باشند. باور کردنی نیست که برای همین موضوع ساده، طرف چه

مرثیه ها که خوانده و چه اشک ها که ریخته است. نامبرده ابتدا توضیح می دهد که "هر وقت از دنیای پر زرق و برق و تجملات متعفن بازاری" جانش به لب می رسیده، "سراغ معبد دوست می گرفته است." ولی حالا می بیند که "افسوس، اینجا را نیز آلودند!" و "کعبه قدس دل های زخم دار" را به "برق زنده بسته های شیرینی های فرانسوی" و "جویدنی های ترکیه ای"، "گوشت های هلندی"، "تلویزیون های ژاپنی" و "نخود فرنگی و بیخچال امریکائی" و به ویژه "تل لسوازم آرایش" آلوده کرده اند! و می پرسد: "آیا حرم قدس خمینی، مکان دنیا زدگی و خرید و فروش مادیات و بازار معنویت گریز پول مداری است؟" و بعد ناله سر می دهد که "همه جا بس نیست که این یک حرم را هم می آلتید؟" وی توصیف می کند که "کوچه های بسیجی پرور" و "کوی های شیر زای این مرز و بوم" و "حتی معبد و ماوای سوختگان عشق - جبهه های جنگ را می گویم - همه و همه را رنگ بی خویشی زدید" و "با زر ورق توسعه و اباحه گری، کاغذ دیواری کردید، با تسامح و تساهل فرش کردید و در میادین شان، مجسمه های جامعه بی مذهب و مذهب بی سیاست و تندیس "پوپر" و "هیوس" بر پا داشتید" و می پرسد "آیا بس نیست؟" و التماس می کند که "این یک خاکریز" آخر را فرو مریزید!

بی پایه نیست اگر گفته شود که نویسندگان بنیادگرای حزب الهی، علیرغم آنکه از جانب جناح نیرومندی حمایت می شوند، به ارگان های حکومتی نزدیکند، بودجه های آنچنانی را زیر دست و پا دارند و از فعالین این "عملیات" پر سر و صدا به شمار می روند، با این حال، از لابلای نوشته هایشان پیداست که قافیه را باخته اند. از اینکه زندگی، علیرغم فریادهایشان جاری است و

بیژن برهمندی

ما در جبهه ای ایستاده ایم که عده ای از ستون پنجم دشمن در حوالی پاسگاه های فرماندهی و لجستیکی و در حوالی واحدهای احتیاطی ما استقرار پیدا کرده اند و از آنجا می خواهند به ما از جناح داخلی و پشت خطوط عملیات حمله کنند. یکی از حرکت های ما اینست که زمان را از این جریان بگیریم

حسین الله کرم - فرمانده انصار حزب الله

مقابله با "تهاجم فرهنگی" اسم رمز کدام عملیات است؟

واژه "تهاجم فرهنگی" که گاهی آن را "شیخون فرهنگی" هم می نامند، در سال های اخیر کاربردهای متفاوت و در نتیجه هدف های متنوعی را مورد نظر داشته است. گر چه می توان اذعان داشت که در تمام موارد، اهداف پشت پرده عملیاتی که تحت نام مقابله با "تهاجم فرهنگی" انجام گرفته اند ماهیتی کاملاً سیاسی داشته و به قصد حذف، تضعیف یا انزوی یک نیروی اجتماعی رو به رشد و یا مخاطره آمیز تدارک شده اند؛ با این حال، عرصه های این عملیات در دوران های مختلف متفاوت بوده، و گروه های متنوعی را هدف قرار داده اند.

شاید گفتن نداشته باشد که ابداع این "اسم رمز" و کلیه اقداماتی که به این نام انجام می شوند، در انحصار جناح معینی از رژیم جمهوری اسلامی به سرکردگی روحانیت مبارز و موثلفین آن است. این مجموعه بنیادگرایی سنتی، که در سال های اخیر، دوران دشواری را برای کسب انحصاری قدرت از سر می گذارند، با ابداع این واژه و متهم کردن طیف وسیعی از نیروهای ناهمسوی خود بدان، می کوشد تا با ایجاد جو ارباب و سرکوب، آنان را از صحنه خارج کرده، شرایط را برای انحصار قدرت سیاسی آماده سازد. سرکردگی این جناح با جامعه روحانیت مبارز و نیز "جمعیت مؤتلفه اسلامی" است که دیدگاه هایشان عمدتاً در "رسالت" منعکس است. با این حال، این نیرو، از حمایت های فعال و پر سر و صدای گروه بنیادگرایی کمابیش کوچک اما

سازمان یافته ای برخوردار است که اصطلاحاً آن را "چپ سنتی" می نامند و گفته می شود که آیت الله جنتی، عضو شورای نگهبان و سرپرست دفتر تبلیغات اسلامی رهبری شان را به عهده دارد. نشریه "صبح" و گروه انصار حزب الله از مهمترین "ابزارها"ی این جناح محسوب می شوند. درباره نشریات وابسته به این مجموعه بنیادگرا، علاوه بر آنها که ذکر شد، می توان از "آفرینش"، "ولایت"، "جام"، "مسجد"، "کلمه دانشجو"، "بولتن روحانیت مبارز" و "الثارات الحسین" نام برد که این آخری، ارگان انصار حزب الله به شمار می رود. اگر بتوان از یک

زادخانه تبلیغاتی برای مقابله با آنچه که "تهاجم فرهنگی" نامیده می شود یاد کرد، نشریات فوق، اجزا تشکیل دهنده آن هستند.

عبائی که به قامت همه دوخته اند!

اگر یادتان باشد، یکی از اولین رد پاهای به کارگیری اسم رمز "تهاجم فرهنگی"، اعتراضاتی بود که علیه نشریات لائیک آغاز شد. مبارزه ای که این جناح در آن زمان علیه تسامح نسبی مسئولین وزارت ارشاد آغاز کرد و به برکناری حجت الاسلام خاتمی از این وزارت خانه انجامید، از اولین "میوه های" این ضدحمله محسوب می شوند. کمی بعد، عملیات جدیدی علیه دکتر سروش و مذهبپسوند مخالف حکومت دینی آغاز شد که نوک حمله اش را علیه نشریه "گیان" نشانه رفته بود. این عملیات، همانگونه که در یکی از شماره های قبلی نشریه بررسی شد، از شیوه های گوناگون مبارزه -

ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی (البته با اسلحه سرد!) - بهره می گرفت و با فراز و نشیب هائی، به عقب نشینی موقت "دشمن" انجامید و بلون شک نمی توان آنرا خاتمه یافته تلقی کرد.

با آغاز تدارک انتخابات مجلس پنجم و انشعاب گروه کارگزاران، مرحله نویسی از عملیات سیاسی-نظامی-فرهنگی باز تحت همان اسم رمز و این بار علیه جناح رفسنجانی آغاز گردید که تحت عنوان کلی لیبرالیسم، نه فقط این جناح رقیب را مورد حمله قرار داد، بلکه همزمان، می کوشید تا هر صدای اعتراضی را نیز در گلو خفه کند.

باید گفت که شکاف عمیق میان دو جناح قدرتمند حکومتی، عملاً این امکان را فراهم کرد که نیروهای مختلف اپوزیسیون داخل کشور، فرصت مناسبی برای بلند کردن صدای اعتراض خود بیابند. بهره برداری از این فرصت، البته تنها شامل مخالفین سیاسی نبود، بلکه در عمل، مردمی را که از حقوق شهروندی خود محروم شده بودند، نیز در برمی گرفت. مقاومت همه جانبه زنان علیه قوانین قرون وسطائی و مبارزه روزمره جوانان علیه اجحافات رژیم، از جمله در محروم کردنشان از نوع لباس پوشیدن و گذران اوقات فراغت، با توجه به شرایط جدید، ابعاد تازه ای یافت و اشکال گستاخانه تری به خود گرفت. ناگفته نماند که پیادست که جناح مغلوب، از همه این ناخوشنودی ها به نفع خود بهره می گرفت و با ابراز همدردی های پنهان و آشکار، به جمع آوری نیرو علیه رقیب می پرداخت. حمایت منفعل اما قابل تشخیص گروه

کدامین کالا های غیر نفتی صادراتی مزیت نسبی دارند؟

یافتن جایگاهی تازه برای ایران در اقتصاد جهانی و بالا کشیدن موقعیت این کشور در بازرگانی بین المللی، یکی از بحث های ثابت رسانه های اقتصادی تهران است، به جرات می توان

اندوژی بیش از دو برابر افزایش یافته است. ناگفته پیداست که بدون بسیج همه نیروهای زنده و یک تجدید نظر ریشه ای در سیاستگزاری های اقتصادی ایران در سطح داخلی و بین المللی، فرآیند

چه کالاهایی را می توان به جای نفت نشان داد و یا به قول اقتصاددانها، "مزیت نسبی" ایران را در چه زمینه هایی باید جستجو کرد؟ فرش که رقم اصلی صادرات غیر نفتی ایران را تشکیل می

زیرزمینی حاصل شده و میزان آن در سال های آینده کاهش خواهد یافت. خلاصه آنکه برای پاسخگویی به نیاز های ایران صد میلیون نفری فردا، به فرش و پسته نمی توان امید بست. پس چه باید کرد؟ کارشناسان معتقدند که در کوتاه مدت، ایران باید مزیت نسبی خود را در صدور

چند تحلیل کوتاه اقتصادی

دکتر فریدون خاوند

گفت که هم مقام های اجرایی و هم محافل دانشگاهی جمهوری اسلامی، ضعف ایران را در عرصه مبادله بین المللی کالاها و خدمات، یک خطر بسار جدی برای آینده این کشور تلقی می کنند. داده های بنیادی را که نشان دهنده این ضعف است، همه قبول دارند. از بلند پایگان دولتی گرفته تا نمایندگان افکار عمومی ایران صرف نظر از وابستگی آنها به گرایش های گوناگون سیاسی و مکتبی.

یحیی آل اسحاق، وزیر بازرگانی جمهوری اسلامی، چند روز پیش اعلام کرد سهم ایران در تجارت جهانی از ۰/۷۹ در صد در سال ۱۹۶۵ میلادی به ۰/۳۵ در صد سقوط کرده است. به بیان دیگر سهم این کشور در مبادله بین المللی کالاها و خدمات طی سی سال اخیر کمتر از نصف شده، حال آنکه طی همین مدت، بازهم به گفته یحیی آل اسحاق سهم

حاشیه ای شدن این کشور همچنان ادامه خواهد یافت. کارشناسان می گویند که ذخایر نفتی ایران حدود ۹۰ میلیارد بشکه است و گمان نمیرود کشف زمین شناسی تازه ای بتواند میزان این ارزیابی را از آنچه هست، بالاتر ببرد. ظرفیت تولید نفت ایران که در حال حاضر زیر چهار میلیون بشکه در روز است، تا سال ۱۳۹۰ خورشیدی، یعنی پانزده سال دیگر، به دلیل تنگنای سرمایه گذاری و با توجه به ظرفیت میدان های نفتی موجود و در حال توسعه، به حدود سه میلیون بشکه در روز کاهش خواهد یافت.

چون رشد سالانه مصرف داخلی انرژی در ایران حدود شش در صد است، پیش بینی می شود که تا پانزده سال دیگر کل نفت تولیدی این کشور در داخل به مصرف خواهد رسید و چیزی برای صدور باقی نخواهد ماند.

دهد، کالایی است که فعلاً در تولید و اشتغال این کشور نقش اساسی دارد و به ناچار باید مورد پشتیبانی قرار بگیرد. ولی در عین حال نباید فراموش کرد که فرش کالایی است سخت شکننده و کشوری مانند ایران مهم تر از آنست که بخواهد در سطح فرش درجا بزند، نوبادگان خود را با پرداخت دستمزد های بخور و نمیر، پای دارهای قالی به پژمردگی بکشاند و کالاهایی را با توان ارزآوری ناچیز، روانه بازار های بین المللی کند. تازه می دانیم در همین زمینه هم کار چندان آسان نیست و سهم ایران در تجارت جهانی فرش از ۶۸ در صد در سال ۱۳۷۳ به ۳۶ در صد در سال ۱۳۷۴ کاهش یافته است. رقم دوم صادرات غیر نفتی ایران یعنی پسته نیز، که هر سال چند صد میلیون دلار برای این کشور ارز می آورد، به گفته کارشناسان به بهای استفاده بی رویه از منابع آبی

فرآورده های نفتی به جای نفت خام و نیز صدور هر چه بیشتر فرآورده های پتروشیمی جستجو کند. چنین تحولی نیازمند ساختن پالایشگاه ها و واحد های صنعتی تازه در عرصه پتروشیمی است و انجام چنین سرمایه گذاری هایی بدون توسل جستن به منابع خارجی غیر ممکن است. به بیان دیگر ایران باید هر چه زودتر شرایط داخلی و بین المللی لازم را برای جذب سرمایه گذاری های مستقیم خارجی به وجود آورد.

و اما در دراز مدت، ایران باید با استفاده از تجربه کشورهای تازه صنعتی اقیانوس آرام که چابکسواران آسیایی لقب گرفته اند، زمینه صدور انبوه کالا های صنعتی به بازار های منطقه ای و جهانی را آماده کند. راه های دستیابی به این هدف نیازمند گفتار دیگری است.

بلند پروازی های جمهوری اسلامی در افریقا و مشکلات آن

سفر سیزده روزه علی اکبر هاشمی رفسنجانی به قاره افریقا در نیمه اول سپتامبر، نشانه دیگری بود از تلاش دیپلماسی تهران برای متنوع کردن روابط بین المللی جمهوری اسلامی و جلوگیری از تنگ شدن حلقه محاصره اقتصادی ایالات متحده آمریکا علیه آن. ولی این رویداد از محدوده حسابگری های گذرا و مقطعی فراتر می رود و دگرگونی عمومی و ساختارهای مناسبات بین المللی را در این سال های پایانی قرن بیستم به نمایش می گذارد.

از افریقا آغاز می کنیم. کشورهای قاره سیاه، که بسیاری از آنها حدود سی تا چهل سال استقلال را پشت سر گذاشته اند، امروز با دشواری های اقتصادی سهمگینی روبرو هستند. در حالی که آسیای شرقی چهار اسبه در جاده توسعه پیش می تازد، آمریکای لاتین یک دگرگونی عمیق را از سر میگذراند و خاورمیانه به برکت نفت، خود را سر پا

نگه میدارد، بسیاری از کشورهای افریقایی همچنان در گرداب فقر فرو می روند و در برخی مناطق این قاره مانند سومالی و لیبیا، دیگر حتی اقتدار دولتی هم بر باد رفته است.

سهم کشور های جنوب صحرای افریقا در بازرگانی بین المللی از ۱/۲ در صد بیشتر نیست و مصیبت هایی چون بدهی خارجی، انفجار جمعیت، بیماری های واگیر و ویرانی محیط زیست، بر دوش نحیف آنها سنگینی می کند. در دوران جنگ سرد، کشورهای فقیر افریقا می توانستند از تضاد میان شرق و غرب استفاده کنند، از نوعی رانت استراتژیک برخوردار باشند و با نزدیک شدن به این یا آن ابر قدرت، بخشی از نیاز های خود را برآورده کنند. امروز که اوضاع جهان زیر و رو شده، افریقا موقعیت گذشته خویش را از دست داده و حتی مواد اولیه آن نیز دیگر چنگی به دل نمی زند. در این شرایط، کشورهای افریقایی طبعاً خواستار

متنوع ساختن هر چه بیشتر روابط بین المللی خویشند و شرکان تازه ای را جستجو می کنند.

ایران نمی تواند در محاسبات دراز مدت سیاست خارجی خویش، افریقا را از یاد ببرد، زیرا این کشور، به رغم تنگنای کفونی اقتصادی اش، از امکانات بالقوه برای تبدیل شدن به یک قدرت جمعیتی، ژئوپلیتیک و اقتصادی در منطقه خاورمیانه و آسیای مرکزی برخوردار است و به ایجاد پیوند با مناطق رو به رشد، از جمله قاره سیاه، نیاز حیاتی دارد. افریقا همیشه در وضعیت فعلی نمی ماند و بالاخره روزی دشواری های بزرگ کفونی را پشت سر می گذارد. فراموش نکنیم که بعضی از کشورهای افریقایی از جمله اوگاندا و غنا به برکت ثبات سیاسی و اقتصادی، در چند سال اخیر کانونهای تازه امید را در این قاره به وجود آورده اند. افریقایی جنوبی نیز می تواند در نقش یک لکوموتیو نیرومند، برخی از سرزمین

به رغم عواملی که برشمرديم، امکانات همکاری واقعی اقتصادی میان جمهوری اسلامی و آفریقا چندان وسیع نیست. رسانه های ایران در دو سه هفته اخیر بارها آمادگی این کشور را برای سرمایه گذاری در آفریقا اعلام کرده اند. مسأله در آنجاست که جمهوری اسلامی، خود از کمبود سرمایه گذاری سخت رنجور است و این پدیده به شدت بر آینده اقتصادی آن سنگینی می کند. دو کشورهای پویای در حال توسعه، معمولاً ۳۰ تا ۳۵ درصد تولید ناخالص داخلی به سرمایه گذاری اختصاص می یابد. در ایران، نسبت سرمایه گذاری به تولید ناخالص داخلی حدود ۱۶ درصد است که یکی از پایین ترین شاخص های جهانی در این زمینه به شمار می رود. بخش

خصوصی ایران از سرمایه گذاری مولد می گریزد و فرار سرمایه به خارج، در مقیاسی وسیع، همچنان ادامه دارد. ایران نیز همچون آفریقا، ولی به دلایلی متفاوت، مورد علاقه سرمایه گذاران خارجی نیست. سهم ایران در بازرگانی بین المللی همچون سهم آفریقا، در سی سال اخیر به شدت سقوط کرد و هر دو بیش از پیش به حاشیه رانده شده اند.

در عرصه سیاستگذاری اقتصادی نیز اصلاحات ساختاری ایران در چند سال اخیر تا اندازه زیادی به ناکامی کشیده و این کشور با بزرگ ترین فشارهای تورمی تاریخ معاصر خود روبروست.

بنابراین جمهوری اسلامی ایران در حال حاضر نه می تواند سرمایه ای به آفریقا بفرستد و نه الگوی مناسبی را.

عرصه توسعه، به این قاره پیشنهاد کند. آفریقاییان در این زمینه ها ترجیح می دهند شرکای تازه خویش را در کشورهای پویای آسیایی جستجو کنند.

اما جا به جایی یک هیئت سیصد نفره جمهوری اسلامی در آفریقا می تواند لا اقل در یک عرصه یک ابتکار عملی فوری در پی داشته باشد. ایران در مقدمه یکی از با نفوذترین اعضای اوپک می تواند به همتایان خود پیشنهاد کند میزان کمک های مالی این سازمان به کشورهای فقیر آفریقا، که در سال های اخیر بشدت کاهش یافته، دوباره افزایش یابد. ولی با توجه به دشواریهای کنونی کشورهای عضو اوپک بعید به نظر می رسد چنین پیشنهادی راه به جایی ببرد.

بسیار فغانند. برای ده کشور عضو "اكو" این سازمان یک فرصت بزرگ تاریخی است و توفیق آن نه فقط همکاری اقتصادی را در یک منطقه بسیار مهم جهان به تحقق می رساند، بلکه می تواند از وقوع انفجارهای قوی و بحران های مرزی جلوگیری کند.

کشور های عضو "اكو" از جمعیت کافی، منابع عظیم انرژی، پویایی اقتصادی و تجربه فنی برخوردارند. به علاوه آنها بر یک فرهنگ بسیار غنی و میراث مشترک تاریخی تکیه دارند و برای نخستین بار می توانند گذشته پر افتخار خود را در قالب یک سازمان منطقه ای مدرن تجدید کنند و شیراز و اصفهان را با سمرقند و بخارا و قونیه و گنجه در یک مجموعه وسیع گرد آورند.

سیاست تازه دولت ترکیه به ریاست نجم الدین اربکان می تواند به فعال شدن "اكو" کمک کند. دیپلماسی سنتی آنکارا نگاه خود را تنها به غرب به ویژه "اتحادیه اروپا" دوخته بود و همکاری منطقه ای در مرزهای جنوبی و شرقی خود را تنها در چارچوب روابط قومی میان کشورهای های ترک زبان مورد توجه قرار می داد. ظاهراً دولت اربکان، بدون نفی ضرورت همکاری میان ترکیه و اروپا، "اكو" را جدی تلقی می کند و آنرا زمینه تشکیل یک بازار مشترک منطقه ای می داند.

ولی "اكو" تا رسیدن به این مرحله هنوز راه بسیار درازی در پیش دارد. کشورهای عضو از گشودن بازارهای خود به روی کالاها و خدمات یکدیگر همچنان می ترسند. در واقع جا به جایی کالا بین ده کشور بسیار محدود است و احتمالاً از پنجم در صد مبادلات خارجی آنها فراتر نمی رود. آسیای مرکزی و آذربایجان هنوز حلقه های اقتصادی سنتی خود را با روسیه حفظ کرده اند. اختلاف های سیاسی نیز به توبه خود مانع پیشروی یک همکاری واقعی اقتصادی می شود.

این نکته را هم باید اضافه کرد که بخش وسیعی از افکار عمومی کشورهای عضو "اكو" حتی از وجود چنین سازمانی بی خبرند. "اكو" یک نهاد مصنوعی نیست و نیروهای زنده این مجموعه به ویژه روشنفکران می توانند به شناساندن هر چه پیشتر آن کمک کنند.

بدل شده و سمنارها و میزگردهای فراوانی را در سراسر جهان، به ویژه اروپا و آمریکا به خود اختصاص می دهد. اهمیت این کانون که یکی از شگفت ترین پی آمد های فروپاشی شوروی به شمار می رود، حاصل گنجینه عظیم انرژی نهفته در حوزه دریای خزر و جایگاه این حوزه در شبکه پیچیده اقتصادی و استراتژیک منطقه ای و جهانی است.

درباره ذخایر انرژی حوزه خزر اطلاعات دقیقی در دست نیست و دولت ها و شرکت های چند ملیتی آمار مختلفی را به میان می کشند: از یکصد میلیارد بشکه نفت (تقریباً هم سطح ذخایر

کنفرانس ازمیر و اهمیت همکاری های منطقه ای

بازنگری در قرارداد "ازمیر" که هفته گذشته در اجلاس فوق العاده وزیران خارجه سازمان همکاری اقتصادی ("اكو") انجام گرفت، ابتکار تازه است در راه تقویت این سازمان و تبدیل آن به فضایی مساعد برای توسعه همکاری اقتصادی کشورهای عضو.

"اكو" که در سال ۱۹۸۵ جانشین سازمان همکاری عمران منطقه ای RCD شد در ابتدا سه کشور ایران، ترکیه و پاکستان را در برمی گرفت، ولی بعد از فروپاشی شوروی منطقه زیر پوشش آن به آذربایجان، افغانستان و پنج جمهوری نوپدید آسیای مرکزی گسترش یافت. قرارداد "ازمیر" که زیر بنای حقوقی "اكو" بشمار می رود، در مارس ۱۹۷۷ به امضا رسید و بعد ها در ژوئن ۱۹۹۰ و نوامبر ۱۹۹۲ مورد بازنگری قرار گرفت. به بیان دیگر در آخرین گردهمایی فوق العاده وزیران "اكو" که ۱۴ سپتامبر گذشته برگزار شد، سومین متن اصلاح شده قرارداد ۱۹۷۷ "ازمیر" به تصویب رسید.

علی اکبر ولایتی وزیر خارجه جمهوری اسلامی ایران تصویب متن بازنگری شده قرارداد "ازمیر" را گامی بزرگ در راه زایش یک سازمان مستقل توصیف کرد. این متن حقوقی، که در شکل تازه خود از ژانویه ۱۹۹۷ به اجرا گذاشته می شود، همکاری های ده کشور عضو در زمینه های مختلف، از جمله بازرگانی، بانکداری، بیمه و هوا نوردی را زیر نظارت مستقیم "اكو" قرار می دهد تا این سازمان، که مقدر آن در تهران است، طی یک دوران دو ساله در سطح سایر سازمان های مشابه منطقه ای قرار بگیرد.

"اكو" که سیصد میلیون نفر جمعیت را در سرزمینی به وسعت هفت میلیون کیلومتر مربع در برمی گیرد به رغم تلاش های فراوان تا کنون نتوانسته است به یک سازمان واقعی همکاری منطقه ای تبدیل شود. یادآوری می کنیم که منطقه گرای، در این سالها، یکی از گرایش های عمده اقتصاد جهانی است و سازمان های مختلف منطقه ای، از اتحادیه اروپا گرفته تا "نفتا" در آمریکای شمالی، "آسه آن" در آسیای شرقی و "مرکوسور" در آمریکای لاتین، امروز در مبادلات بین المللی

نشست مشترک کشورهای ساحلی دریای خزر

خواهد رسید. بنابراین به نظر می رسد که دیپلمات ها و حقوق دانان سخت به تکاپو افتاده اند و ظاهراً اگر همه چیز به خوبی و خوشی پیش برود، شرایط لازم برای انعقاد یک متن حقوقی که در مطبوعات تهران از آن با عنوان کنوانسیون درباره نظام بهره برداری از دریای خزر یاد می شود، به وجود خواهد آمد.

دریای خزر که تا چند سال پیش تنها به عنوان بزرگترین منبع خاویار جهان مشهور بود، امروز به یکی از مطرح ترین کانون های اقتصادی و سیاسی بین المللی

نشست مشترک معاونان وزیران خارجه پنج کشور ساحلی دریای خزر به منظور بررسی رژیم حقوقی این دریا، در هفتم اکتبر ۹۶ در مسکو آغاز به کار کرد.

هدف اجلاس مسکو، تهیه پیش نویس بیانیه ای است درباره رژیم حقوقی دریای خزر و نظام بهره برداری حاکم بر آن. اگر بر سر پیش نویس توافق حاصل شود بیانیه مورد نظر نوامبر آینده در عشق آباد پایتخت جمهوری ترکمنستان به تصویب وزیران خارجه پنج کشور ساحلی



کردستان عراق، تا دستیابی به یک جامعه مدنی و یک تفاهم ملی فاصله زیادی دارد

کویت) گرفته تا ۲۰۰ میلیارد و حتی ۶۰ میلیارد بشکه نفت و ۵۷ تریلیون متر مکعب گاز.

بحث درباره حجم واقعی این ذخایر را به کارشناسان وامی گذاریم. ولی بعید نیست که دریای خزر، به عنوان یک کانون تازه نفس انرژی، طی دو سه دهه آینده حوزه خلیج فارس را پشت سر بگذارد.

این منبع افسانه ای انرژی را در کنار موقعیت سوق الجیشی دریای خزر، از جمله حضور دو قدرت هسته ای در میان کشورهای ساحلی، قرار دهید، تا اهمیت این منطقه بیشتر آشکار شود.

آنگاه تعجب خواهید کرد از این که چنین منطقه حساسی با آنهمه امکانات بالقوه برای سرمایه گذاری، انتقال تکنولوژی و بازرگانی بین المللی، بدون برخورداری از یک نظام حقوقی مشخص، در وضعیتی به سر می برد که با هرج و مرج فاصله چندانی ندارد. خلا حقوقی پدید آمده است تازه، زیرا تا هشتم دسامبر ۱۹۹۱ یعنی روز انحلال رسمی کشور شوروی، وضعیت دریای خزر تابع قراردادهایی بود که در سال های ۱۹۲۲ و ۱۹۳۰ میان تهران و مسکو به امضا رسیده بودند. از آن موقع تا کنون در پی به وجود آمدن پنج کشور ساحلی به جای دو کشور، وضعیت حقوقی سابق برهم ریخت، بدون آنکه وضعیت تازه ای جانشین آن شود.

ناگفته پیداست که چنین خلالتی، بهره برداری از منابع اقتصادی دریای خزر را با دشواری های فراوان روبرو ساخته و منبع تنش های سیاسی پیش بینی نا پذیر است. اجلاس مسکو و نیز گرد همایی ماه نوامبر وزیران خارجه کشورهای ساحلی در عشق آباد، راه را برای پی ریزی یک نظام تازه حقوقی هموارتر می کند. در این زمینه می توان بر دو موضع گیری مشخص تاکید کرد: جمهوری آذربایجان معتقد است که دریای خزر باید با رسم خطوطی فرضی بین کشورهای ساحلی تقسیم شود. این تقسیم بندی با مخالفت شدید ایران و روسیه روبرو است. این دو کشور با توجه به نظام حاکم بر بسیاری از دریاها بسته و دریاچه های بین المللی، پیشنهاد می کنند که هر کشور از یک نوار آبی مرکب از منطقه انحصاری اقتصادی برخوردار باشد ولی در عوض بقیه دریا زیر نظر نظارت یک CONDOMINIUM، یعنی یک حکومت مشترک قرار بگیرد. به بیان دیگر در خارج از منطقه انحصاری، مشاع بودن دریا مبنای حکومت مشترک است. در حال حاضر به نظر میرسد که ترکمنستان به موضع ایران تمایل نشان می دهد، حال آنکه قزاقستان بیشتر هوادار جهت گیری های جمهوری آذربایجان است. به رغم این اختلاف نظر، هر پنج کشور ساحلی اعتقاد دارند که باید هر چه زودتر به هرج و مرج حقوقی حاکم بر خزر پایان داد و نظام تازه ای را برای بهره برداری از منابع این دریا به وجود آورد. ■

راه آزادی پس از شکست صدام حسین در جنگ خلیج فارس و قدرت گرفتن کردستان عراق زیر چتر سازمان ملل و شور و هیجان آغازین پس از تشکیل مجلسی از کردها و همکاری های صودت آمیز اولیه مسعود بارزانی و جلال طالبانی، بسیاری امید داشتند که بالاخره موضوع خودمختاری کردهای عراق جامه عمل بپوشد. چه عواملی طی این سال ها موجب شدند که آن امید ها به باس و آن دوستی ها به جنگ و برادرکشی منجر شود؟ لطفاً نقش عوامل داخلی و خارجی را توضیح دهید.

● در جریان اشغال کویت توسط ارتش عراق و مرحله بین جنگ هوایی و حمله زمینی امریکا، نیروهای شناخته شده در شمال عراق که دو قطب عمده آنها، حزب دمکرات کردستان عراق (پارتی) به رهبری مسعود بارزانی، و اتحادیه میهنی کردستان عراق (پک) متشکل از مجموعه ناهمگونی از نیروهای چپ، روشنفکران وابسته به خرده بورژوازی شهری، پیشمرگه های اجاره ای - که مطابق میل دستمزددهنده همه گاه آماده تغییر موضع و سنگر بوده و هستند - و شماری از تازه مسلمانان که از بستر سوسیالیسم به دامان اصول گرایی غلطیده اند، بدون اتخاذ یک موضع قاطع و روشن، به گونه ی حیرت آوری دو فرصت تاریخی مهم را از دست دادند.

پیش از پرداختن به شرایطی که دستیابی کردهای عراق را به رؤیای همیشگی شان، یعنی داشتن خودمختاری کامل در داخل یک عراق فدرال، میسر می کرد. لازم است به چند نیروی دیگر در کردستان عراق اشاره کنم که کم و بیش در جهت گیری مخاصمت کردی نقش مؤثری داشته اند. این نیروها به طور عمده در یک نقطه به هم می رسند. و این نقطه اتصال همانا مزدوری و نوکری برای مرکزی است که رو به آن نماز می گزارند و نان و گوشت و گلوله و دلار و دینارشان را از آنجا دریافت می کنند.

این نیروها عبارتند از:
الف- جبهه اسلامی کردستان متشکل از جمعی ملایان و طلبه ها و تفنگچی های متظاهر به بنیادگرایی که در گذشته نان و دلار از سعودی ها و تجمعات سلفی در کشورهای خلیج فارس و پاکستان می گرفتند و هنوز هم نوعی ارتباط بین بعضی از ارکان جبهه با اخوان المسلمین

حوزه خلیج فارس، و مصر و سودان و جمعیت علمای پاکستان و رابطه عالم اسلامی در سعودی وجود دارد، اما در پنج سال گذشته، تقریباً به صورت ابزاری در دست سپاه پاسداران و ستاد ویژه جنگ های نامنظم غرب کشور، درآمده است.

ب- حزب الله کردستان، تشکیلی رژیم ساخته از راننده شدگان حزب دمکرات و اتحادیه میهنی، و کردهای شیعه و کردنماهای نه ایرانی و نه عراقی او هم ایرانی و هم عراقی که از الف تا پای آن رنگ و ننگ سرسپردگی به اطلاعات سپاه دارد. این گروه خدمات مهمی به رژیم کردها است که برای نمونه می توان به قتل و غارت مبارزان کرد ایرانی و دستگیری و تحویل دادن شماری از آنها به سپاه پاسداران و نیز راهنمایی واحدهای سپاه در عملیات شناسائی و تعقیب پایگاه های کردهای رزمنده و مبارزان نیروهای چپ ایرانی در شمال عراق اشاره کرد.

در برابر این دو نیرو رژیم عراق نیز مزدورانی اجاش دارد که اغلب آنها از ترکمانانی هستند که خود را کرد قلمداد می کنند و معدودی نیز از کردها بین آنهاست که حقوق و مواجبات از بغداد می گیرند و مثل حزب الله برای سر بریدن و سر آوردن حاضرند.

رژیم عراق همچنین از واحدهای شبه نظامی وابسته به ارتش آقای مسعود رجوی نیز به عنوان ابزاری مؤثر در صحنه ی کردستان عراق استفاده کرده و می کند.

نیروی دیگری که با داشتن ۱۵۰ تا ۲۰۰ رزمنده کلازآموده و نیروهای داوطلبی که بنا به موقعیت زمانی و مکانی تعداد و حضورشان پرتنگ و وپرتنگ می شود، حضور مؤثری در شمال عراق دارد، حزب سوسیالیست کارگران انقلابی کرد ترکیه است.

رهبر این حزب، عبدالله اوغلان یا اوچلان (به گونه ای که رفقای حزب الهی او را صدا می کنند) یک مارکسیست سرسخت و اولترا انقلابی است که به مرور به یک اسطوره و نیمه خدا در منطقه دیاربکر و آناتول (آناتول) تبدیل شده است. گریزهای شبیه به معجزه او از کمین های ریز و درشت ارتش ترکیه، و حضور چشمگیرش در جبهه قتل و گسترده مبارزه سیاسی و معنوی، به همراه چهره مردانه، قد بلند و صدای پرتینیش، به او منزلتی داده که

شاید بتوان تنها با منزلت ملای بارزان، در سطح همه کردستان مقایسه اش کرد. با اینهمه این یک واقعیت است که او و حزبش عملاً در دهسال گذشته، در جهت اهداف و منافع رژیم بعثی حافظ اسد در سوریه، و رژیم ولایت فقیه در تهران و در چند مرحله منافع رژیم عراق حرکت کرده است.

پیش از اشغال کویت توسط ارتش عراق، و زوال دولت مرکزی بر شمال و جنوب کشور، عراقی ها به دفعات با دادن کمک های نظامی لجستیکی به حزب کارگران انقلابی کرد ترکیه، در جهت امتیاز گرفتن از ترکیه از این حزب استفاده کردند.

در منطقه کردستان عراق در زمان اشغال کویت و به دنبال آن عملیات نظامی جبهه متحد غرب و شرق او چرا نگویم شمال و جنوب علیه عراق، نیروهای دیگری نیز حضور داشتند که بعضی مثل حزب دمکرات کردستان ایران حضوری چشمگیر در همه ی ابعاد نظامی، فرهنگی، سیاسی و ... داشتند و حضور شماری دیگر چون حزب کمونیست ایران (کومله) و گروه های چند نفره وابسته و یا منشق از سازمان های چپ بزرگتر، کم رنگ تر بود.

آن دو فرصت تاریخی که تصور نمی کنم دیگر تکرار شود، یکی در فردای حمله صدام حسین به کویت فراهم شد. دیکتاتور عراق پس از آتکه امیرنشین ثروتمند همسایه اش را بلعید (و همه ی نشانه ها حاکی از آن است که صدام حسین چنین می پنداشت) بابت دست کشیدن از کویت باج سنگینی دریافت خواهد کرد که دو جزیره وره و بوییان و میدان نفتی الرمیله کمترین آن خواهد بود، نخست دست دوستی به سوی تهران دراز کرد. شعارهای مرگ بر آمریکا و عبارت آمریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند آقای خمینی در و دیوار بغداد را پوشاند (که وقتی یک هیأت ایرانی در جبهه ی بحرین به بغداد رفته بود، رئیس هیأت با دیدن این شعار ها سخت به وجد آمده بود که سرانجام اگر امام آب دجله نخورد، حالا شعارهایش بر دجله سایه انداخته است). صدام با پذیرش موافقتنامه ۱۹۷۵ الجزیره و پس گرفتن همه ادعاهایش، و قبول ضمنی مسئولیت کشورش در تجاوز به ایران، کوشید خاطر خود را از شرق آسوده کند. تهران نیز با او راه آمد، آنقدر که ۱۶ فروند هواپیمای جنگی و غیرنظامی خود را به امانت به اهل ولایت فقیه سپرد. و من همینجا بگویم این هواپیماها تنها گرونی است که ملت ما در دست دارد، آنهم در برابر ۳۰ میلیارد دلار میزان خسارتی که از عراق طلب کرده است.

کردها، پس از جنگ رهائی کویت، با ساز ولی فقیه ایرانی و فاشیست ترک و مستکبر آمریکائی و دیکتاتور بال شکسته عراقی به رقص آمدند و این رقص همچنان ادامه دارد.

پس از رد و بدل شدن نامه ها و فرستادگان ویژه بین تهران و بغداد، صدام حسین فرستادگانی را به کردستان فرستاد. در آن تاریخ هنوز شهرهای شمال عراق در تصرف دولت مرکزی بود و کردها در نوار مرزی ایران و عراق (و البته عمده نیروی نظامیشان در داخل خاک ایران بود) فعالیت هائی داشتند. فرستادگان صدام با مسعود بارزانی و جلال طالبانی ملاقات کردند و از آنها خواستند، دست از مخاصمه با بغداد بردارند و در مقابل، رژیم عراق نیز قرارداد خودمختاری را که صدام حسین در زمان نیابت حسن البکر در پایان دهه شصت پذیرفته بود با تعدیلاتی مطابق خواست کردها، به طور کامل به اجرا در خواهد آورد. این یک فرصت تاریخی بود. صدام در شرایطی قرار داشت که حاضر بود برای گشوده نشدن جبهه ای دیگر در شمال کشورش توسط آمریکا، هر نوع امتیازی را بدهد. کردها به این دعوت پاسخ منفی دادند. گناهی هم نداشتند، تجارب خونین گذشته شان با صدام مانع از یک ارزیابی منطقی شده بود. در طول شش ماه اشغال کویت و بعد جنگ در دو مرحله، کردها عملاً حاضر به همکاری با غرب و گشودن جبهه دوم علیه بغداد نشدند. و به ویژه مسعود بارزانی در برابر همه ی امتیازاتی که می توانست از غربی ها کسب کند مقاومت نشان داد. جلال طالبانی در این میان بین دمشق و تهران در رفت و آمد بود. و این هر دو گو اینکه پیشنهاد صدام را نپذیرفتند اما عملاً به طلب او در زمینه عدم همکاری با جبهه مخالف عراق، گردن نهادند.

دومین فرصت که به مراتب از بار نخستین، مهمتر بود، زمانی پدیدار شد که صدام حسین زخمین و بال و پر ریخته، پس از شکست در کویت، و سپس اعاده ی سلطه اش در شهرهای جنوبی و شیعه نشین عراق (در پی سرکوبی انتفاضه جنوب، به سوی کردستان نظر انداخت. کردستانی که در پی شکست او و قیام شمال و جنوب زیر سلطه ی حزب دمکرات و اتحادیه میهنی قرار داشت. تصور می کنم خوانندگان راه آزادی در جریان حوادث شمال عراق، لشکرکشی صدام، فرار اسفیلر و تراژیک کردها به ایران و ترکیه و سرانجام مداخله غرب و ایجاد منطقه حفاظت شده و عملیات پروواید کامفورث قرار داشته باشند و نیازی به تکرار جزئیات آن نیست. در هر حال، در چنین احوالی است که بار دیگر فرستادگان صدام عازم می شوند. کردستانی که دیگر در آن سکه به نام او نمی زنند. حالا صدام نگران آن است که امریکائی ها کردستان را تبدیل به پایگاهی برای سرکونی او کنند.

فرستادگان صدام از جمله اکرم طالبانی از بستگان جلال طالبانی موفق شدند رضایت دو قطب کردستان، مسعود و جلال را برای سفر به بغداد جلب کنند. این دو به بغداد رفتند و علی رغم طعن و نیش تهران و دمشق و آنکارا و واشنگتن و لندن و عرب های خلیج فارس، و از همه مهمتر متحدانشان یعنی اعضای کنگره ملی عراق [تشکیلاتی که با حمایت آمریکا به دبیر کلی احمد چلبی باتکدار معروف عراقی و حضور ژنرال حسن نقیب - وابسته به سوریه - سید محمد بحرالعلوم یک ملای شیعه ایرانی عراقی - مستقل از تهران - و سه تا و نصفی شخصیت حزبی و غیرحزبی عراقی به عنوان آلترناتیو صدام حسین به وجود آمده بود] بوسه بر گونه صدام حسین زدند. بگذارید همینجا تفاوت شخصیت مسعود بارزانی را با جلال طالبانی روشن کنم. اولی به شیوه ی اهل منطقه با صدام حسین دست داد

و معانقه کرد. کاک جلال طالبانی ام سر و صورت صدام را لبسید، شانه هایش را بوسید. گردنش را به شانه صدام گذاشت. بعد دماغ به دماغش زد و دست آخر جنان بطنش کرد که انگار برادر گمشده اش را در آغوش گرفته است.

در بغداد صدام حسین قلم و کاغذ را جنوی مسعود و جلال گذاشت. در این لحظه این دو می توانستند هر آنچه می خواهند بگیرند. اما این اما را امیدوارم در ادامه بحث پاسخ دهم. به هر حال، پس از بازگشت مسعود و جلال به کردستان، و یک سری درگیری ها بین نیروهایشان، سرانجام این دو زیر فشار غرب و ترکیه، و نیز پا در میانی های جمهوری اسلامی، پذیرفتند که قدرت را با هم تقسیم کنند و پارلمان منطقه ای به وجود آوردند. فضای کردستان در یک سال و نیمی که نوعی صفا بین دو قطب برقرار بود، واقعا فضای دلنشینی بود. روزنامه ها آزاد بودند، احزاب و گروه های کرد و غیرکرد فعالیت های گسترده ای را بدون ترس از عسس دنبال می کردند. ویرانه ها ساخته می شد و از همه سو عطر زندگی به مشام می رسید. در همین زمان حزب دمکرات کردستان ایران که همه گاه خود را در درگیری های بین کردی کنار نگاه داشته و کوشیده با برادران و خواهران کرد عراقی اش بدون در نظر گرفتن هویت حزبی آنها، روابط دوستانه و یکسانی داشته باشد، موفق شد با استفاده از فضای باز و آزاد موجود که هر از چند گاه با ورود عوامل اطلاعات سپاه و انفجار بمبی و ترور شخصیتی آشفته می شد، تجمعاتی نمونه در کردستان عراق به وجود آورد. مراکز استقرار خانواده های کرد ایرانی، زیر نظر حزب، به مجتمع های مسکونی نمونه ای تبدیل شده بود که سلیقه کردهای ایرانی و پاکیزگی و طهارت و عشق به بهتر زیستن بانوان کرد ایرانی، کاملاً آنها را متفاوت از مناطق سکونت کردهای عراقی و ترک کرده بود. و شنیدم که خانم میثران همسر رئیس جمهوری فقید فرانسه در سفر به شمال عراق، بارها نظم و زیبایی اردوگاه ها و مجتمع های مسکونی کردهای ایرانی را ستوده بود.

متأسفانه رقابت های ریشه دار و حسادت ها و کینه هائی که در زمان جدائی جلال طالبانی از مبارزان کرد به رهبری ملا مصطفی بارزانی و پیوستن او به جبهه دولتی مایه می گیرد، فرصت هائی به دست مخالفان همبستگی کردی در منطقه داد تا با دامن زدن به این رقابت ها و کینه ها، بار دیگر کردستان را به صحنه زور آزمائی و تصفیه حساب های قدیمی، تبدیل کنند.

و شد آنچه نباید می شد. بار دیگر جنگ و خونریزی و سپس دور تازه ای از آرامش که این بار تقریباً دو سال به طول انجامید. انتخابات مجدداً برگزار شد، دو حزب شانه به شانه هم پیش رفتند و در نهایت حزب دمکرات درصد کوچکی بیش از اتحادیه میهنی رای آورد، که خود موجب اعتراض و موجد درگیری های بعدی شد. در مورد نیروهای خارجی و نقش آنها در درگیری های کردستان، البته در درجه اول باید به ایران و عراق و ترکیه اشاره کنم. جمهوری اسلامی در فردای جنگ خلیج فارس با همه قوا پشت سر مسعود بارزانی بود. طالبانی به شکایت از تهران، به دمشق می رفت و تهران علی آقا محمدی نماینده رهبر فرستاده ویژه شورایی امنیت ملی را راهی کردستان می کرد تا در صلاح الدین و اربیل حمایت جمهوری اسلامی را از مسعود بارزانی قاطعانه اعلام کند. یکی از هدف های تهران در

دوستی با بارزانی و داشتن او به قلع و قمع نیروهای حزب دمکرات کردستان ایران و تخلیه کردستان عراق از کلیه نیروهای مخالفی بود که طی سال های ۹۱ تا ۹۴ به مرور در شماری از شهرهای کردستان عراق دفتر و دستکی به راه انداخته بودند. مسعود بارزانی زیر بار این مأموریت نرفت. به همین دلیل نیز تهران آغوش به روی جلال طالبانی گشود. جلال طالبانی اگر چه یک مبارز روشن فکر متمایل به چپ است و اصولا در مقایسه با مسعود بارزانی که چندان فرصت درس و بحث نداشته و بیشتر یک زعیم عشیره ای است تا یک فرد حزبی، به مراتب نزدیکتر به تصویر یک رهبر مدرن و آگاه به روابط و ضوابط جامعه مدنی می باشد؛ اما همین صفات که لاجرم انسان سیاسی را پراگماتیک و تا حدودی سازشکار می کند، در کردستان عراق، مهمترین عیوب وی به حساب می آید. در کوهستان مردان یکدله اند، و یک دست در بیعت ولی فقیه و دستی در مباحث با لندن و واشنگتن و دمشق - و گاهی بغداد - و عربستان سعودی و کویت و ترکیه را، دست نامردی، تلقی می کنند. مسعود بارزانی که می دانم و در جریان حوادث اخیر برایم بیشتر ثابت شد، دلبسته ایران است و آن آب و خاکی را که نطفه ی خودش نیز روی آن بسته شده ستایش می کند، علی رغم نداشتن دانش سیاسی به اندازه طالبانی، صادقانه تر و صائب تر از رقیبش عمل کرده است. و چه در مقابل ترکیه و چه در برابر ایران، همه گاه مصالح کردها را مقدم بر تعهداتی داشته، که به اجبار و یا اختیار پذیرا شده است.

تهران با کمک به طالبانی گو اینکه نتوانست اتحادیه میینی را به کشتن و به اسارت گرفتن کردهای ایرانی وادارد اما موفق شد صدای رادیوی حزب دمکرات را برای مدتی خاموش سازد. همچنین در جریان عملیات سپاه پاسداران علیه مراکز پناهندگان کرد و مواضع حزب دمکرات، سازمان اطلاعات سپاه از کمک های بی حد و حساب اتحادیه میینی کردستان عراق برخوردار بود. سرتیپ پاسدار جعفری همان صحرارودی که در قتل دکتر قاسملو مشارکت داشت، که این عملیات را پیش از درگیری های اخیر کردها، رهبری می کرد، خود در سخنانی در مقر نصر عملیات نامنظم سپاه گفته بود ' بدون امام جلال نمی توانستیم خدمت دمکرات ها برسیم - من این گفته را به مضمون از ریفیگی کرد نقل می کنم که به گفته هایم اعتماد کامل دارم -

ترکیه نیز مثل ایران در کردستان عراق از یک سو به دنبال محکم کردن جای پای خود از طریق مشارکت دادن ترکمن ها در اداره ی کردستان است و از طرف دیگر می کوشد از آشفتن بازار کردستان، به هر قیمتی کار حزب کلرگران انقلابی کرد را یکسره سازد. در مورد اول تا حدود زیادی موفق بوده است، اما در زمینه دوم به علت آنکه حزب اوغلان از حمایت دو همسایه دیگرش یعنی ایران و سوریه برخوردار است و در عین حال بارزانی و طالبانی نیز با همه وعده و وعیدهایی که طی سال های گذشته به نظامی ها و دولتمداران ترک داده اند، پای عمل که پیش می آید حاضر نیستند یوزباشی ارتش عثمانی شوند و برادران کرد خود را تار مار کنند، مشاهده می کنیم که حتی با لشکرکشی به داخل خاک عراق، نتوانسته است کاری از پیش ببرد و اگر کردی را کشته است، سه مقابل آن را از سربازهای ترک خود، از دست داده است.

راه آزادی: ریشه های اصلی اختلافات مسعود بارزانی با جلال طالبانی چیست؟ آیا آن گونه که می گویند جنگ قدرت است؟ یا اختلافات سیاسی-ایدئولوژیک و یا مربوط به برنامه های حکومتی آنها در کردستان عراق است؟

● به اختلاف های بارزانی و طالبانی به طور خلاصه اشاره کردم. این دو البته بر سر زعامت و کرسی رهبری با هم درگیرند. در عین حال مسعود بارزانی که سخت تحت تأثیر برادری متوفایش ادریس است. ادریسی که در فروردین ۵۸ در خانه اش در کرج به من گفت هیچکس به اندازه جلال طالبانی به نهضت کردها خیانت نکرده است و من این نکته را با اضافاتی در مجله انفکاح العربی چاپ بیروت نوشتم.

مسعود به جلال اطمینان ندارد، و این عمده ترین منشأ درگیری های آنهاست. طالبانی نیز

ماه سر به میلیون ها دلار می زند. طالبانی خواستار تقسیم این درآمد بود، و بارزانی زیر بار نمی رفت. به طور کلی غیر از کمک های مشروط ایران و ترکیه و دولت های غربی، در آمد اصلی منطقه کردستان، از همین عوارض تأمین می شود که قرار بود برای پروژه های عمرانی و بالا بردن سطح بهداشت و آموزش و زندگی کردها خرج شود، ولی ظاهرا سر از حساب های ویژه در بانک های سوئیس در آورده است.

کنترل جاده استراتژیک هامپتون و نیز سد دوکان و مناطق حساسی چون دربند خان که برق بخش عمده ای از کردستان از نیروگاه سد تأمین می شود(نقطه مهم دیگری است که درگیری های سال های اخیر گرد آن دور می زده است.

راه آزادی: چه تخمینی از قدرت و حیثه نفوذ هر کدام میان کردهای عراقی داری؟ اگر



یک انتخابات واقعاً آزاد برگزار شود، هر یک چند درصد رای می آورند؟ آیا اساساً امکان دارد کساله کردهای عراقی بر مبنای مردم سالاری حل شود یا ساختار قبیله ای تا مدت ها سنگینی خواهد کرد؟

● بدون تردید در یک انتخابات صد در صد آزاد که زیر نظر ناظران بین المللی انجام گیرد، هم چنان بخت حزب دمکرات برای به دست آوردن یک اکثریت معقول بیشتر است. در انتخابات قبلی نیز که البته کاملاً آزاد نبود کم و بیش چنین شد. البته کمک خواستن حزب دمکرات از ارتش عراق، مقداری به حیثیت و اعتبار بارزانی ها لطمه زده است. اما طالبانی نیز چندان سالم از این نبرد بیرون نجسته است که متمم است پای سپاه پاسداران را به کردستان عراق باز کرده است.

به اعتقاد من، حل مشکل کردستان جدا از حل مشکل عراق نیست. همسایگان عراق وجود یک کردستان نیمه مستقل را در آن گرگ و میش بر سر یک چشمه آب بخورند تحمل نخواهند کرد. وجود یک نظام دمکرات و مردمسالار در بغداد می تواند به همه مشکلات خاتمه دهد. تا زمانی که سیادت عراق بر خاک خودش برقرار نشده و دروازه های عراق به روی همه باز است، کردها روی آسایش نخواهند دید. روشنفکران آزاده کرد در مقابل تفنگ به دست ها و سرسپردگان نظام قبیله سالاری، اقلیت کوچکی هستند که در عزا و عروسی سرشان را می برند. کردستان تا دستیابی به یک جامعه مدنی و یک تفاهم ملی فاصله زیادی دارد و هر نوع تفاهمی بین قطب های سرشناس کردستان می تواند با اشاره ی یکی از مراکز قدرت مجاور عراق (ایران، سوریه، ترکیه، امریکا) به تخاصم بدل شود.

از آنجا که مثل مسعود از اشراف کردستان نیست و ریشه ای چنان بارزانی ها و قاسملوها در خاک کردستان ندارد، و به قول خود کردها سر و ته او امام جلال است یعنی از خودش آغاز و به خودش ختم می شود، نسبت به مسعود حسادت می کند. به هر حال هم از او بزرگتر است و هم درس خوانده و دوره دیده است و برایش سخت است که سلطه بارزانی را بپذیرد. در کردستان همه نوع ایدئولوژی هست. اما وقتی طالبانی که روزی از چشمه ی سوسیالیسم می نوشید امروز در حوض ولایت فقیه وضو می گیرد، صحبت از اختلافات ایدئولوژی کردن، یک شوخی است. دور و بر بارزانی شماری از سوسیالیست ها، خان ها، بچه روشنفکرها و ملاها می پلکند. اما نیروی رزمنده او را فرزندان عشیره اش و عشایر متحدش تشکیل می دهند.

اتحادیه میینی طالبانی نیز به ظاهر در برگیرنده سه چهار نیروی حزبی سوسیالیست و ملی و قومی است، اما این نیروها چه قیمتی می توانند داشته باشند وقتی که امام جلال پشت سر شیخ عبدالعزیز رهبر جبهه اسلامی کردستان، اقامه می بندد و دست در دست پاسدار سردار سرتیپ جعفری و حزب الله کردستان، اشهدش را رو به مقبره امام و قنوتش را به نیم نگاه به دمشق و نیم نگاه به واشنگتن می خواند.

بر این مسائل باید قضیه مال دنیا را هم اضافه کرد. در موقع برپائی حکومت خودمختار و دولت کرد و ریاست آقای "کوسرت رسول" منطقه گمرکی ابراهیم خلیل به دست بارزانی ها افتاده بود. هر نوع کلائی که از عراق به ترکیه و یا بالعکس از ترکیه به عراق برده می شود، از این ناحیه می گذرد و صاحب کالا، یا کامیون باید عوارضی بپردازد که جمع این عوارض در

نگاهی دیگر به فاجعه افغانستان

محسن حیدریان

اوضاع افغانستان، طی ماه های گذشته، با شناسایی باور نگرانی دگرگون شده است. نخست، نیروهای طالبان در پی فشارهای نظامی طولانی و اشغال تدریجی بخش هایی از افغانستان با حمایت آشکار پاکستان و کمک های عربستان و تأیید ضمنی آمریکا کابل را اشغال کردند و دولت مورد نظر خود را با شرکت قشری ترین جناح های مذهبی به روی کار آوردند. آنگاه، در ماه مهر نیروهای وفادار به ربانی با همکاری گسترده احمد شاه مسعود و ژنرال دوستم دست به ضد حمله زدند و بخشی از مناطق تحت کنترل طالبان را آزاد کردند و سرانجام در پی نزدیک شدن این نیروها به کابل تلاش های گسترده بین المللی و منطقه ای برای دستیابی به توافق میان طرف های درگیر و جلوگیری از به راه افتادن یک جنگ تمام عیار بر سر کابل آغاز شده است. در حالی که در جبهه های جنگ به ویژه در نزدیکی کابل، طالبان همه نیروهای خود را برای سد کردن پیشروی نیروهای ائتلافی گرد آورده است.

در عرصه بین المللی، هنوز هیچ دولتی طالبان را به رسمیت نشناخته است و اعضای دولت پیشین کماکان در عرصه بین المللی به عنوان نمایندگان افغانستان کار خود را دنبال می کنند. اوضاع پیچیده کنونی افغانستان بدون شناخت گذشته و چند و چون شکل گیری گرایش های سیاسی کنونی به دشواری قابل درک است. آنچه می خوانید خلاصه ای از این تاریخ پر هاجراست که محسن حیدریان به رشته تحریر در آورده است.

سپرد که افغانستان با وجود ساخت موزائیکی و ضعف سنتی قدرت های مرکزی، سرزمینی است که همواره دلاوران در راه استقلال خود جنگیده و هرگز تسلیم هیچ قدرت و دولت خارجی و استعماری نشده بود.

کودتای ثور

در جناح خلق و پرچم با کوشش و حمایت شوروی در ماه مه ۱۹۷۷ وحدت یافتند و حزب دمکراتیک خلق را ایجاد کرده بودند. در هنگام کودتا این حزب در حدود ده هزار تن عضو داشت که ۷۵ درصد آن به جناح خلق و ۲۵ درصد بقیه به جناح پرچم تعلق داشت. جناح خلق پشتوها را در برمی گرفت و توسط نورمحمد ترکی و حفیظ الله امین رهبری می شد. جناح پرچم شامل هزاره ها و فارسی زبانان و روشنفکران افغانی بوده و بیرک کارمسل رهبری آنرا به عهده داشت. اختلافات دو جناح پس از وحدت نیز هرگز پایان نیافت. می توان گفت که این اختلافات فاقد محتوای جدی ایدئولوژیک و بیشتر جنبه های شخصی و قومی داشت و گاهی به شکل حذف فیزیکی یکدیگر و گاهی خفیف تر بروز می کرد. کودتای آوریل ۱۹۷۸ یک کودتای کاملاً نظامی بود. سازمان ده اصلی آن حفیظ الله امین از رهبری جناح خلق و مسئول سازمان نظامی مخفی بود. اما طراح و هم پیمان سرنوشته ساز این کودتا سفارت شوروی در کابل بود. تردیدی نمی توان داشت که بدون بمباران کاخ ریاست جمهوری داوود توسط هوایما های جنگی شوروی و خلبانان روسی، کودتا کوچکترین شانسی پیروزی نداشت. اعضای سازمان نظامی مخفی قریب هزار تن از افسران تحصیل کرده

نظامیان به همراه گروه های دیگری از غیر نامیان در دهه ۵۰ و ۶۰ برای تحصیلات عالی به شوروی اعزام شده بودند. ظاهر شاه در آخرین سال حکومت خود بشدت نگران یک حرکت کودتا گرانه از سوی افسران تحصیل کرده در شوروی بود. جناح پرچم برهبری بیرک کارمسل از کودتا حمایت کرد و چهار تن از رهبران آن تا سال ۱۹۷۶ در دولت داوود شرکت داشتند. اما جناح خلق که بطور سنتی ارتدکس تر و خشک تر بود با اشاره به پیوند خویشاوندی میان داوود و ظاهر شاه و تر رهبری طبقه کارگر در انقلاب، پرچم را به طعنه کمونیست های سلطنت طلب می نامید. در دوران حکومت جمهوری داوود، مجلس منحل گردید، آزادی های سیاسی زمان ظاهر شاه به تدریج از بین رفت و تعداد زندانیان سیاسی چندین برابر شد. نارضایتی عمومی در میان اکثریت بزرگ جامعه که ساکن روستاها بودند با رژیم داوود که میان وی و مسکو اختلافات شدیدی بر سر چگونگی بهره برداری از منابع دست نخورده نفت و گاز افغانستان بروز کرد و وی بهیچوجه حاضر به پذیرش خواسته های رژیم برژنف نبود. باید بیاد داشت که ۸۶ درصد جمعیت کشور ساکن روستاها بودند و از راه کشاورزی و دامپروری زندگی می کردند. سرزمین بسیار پهناور و کوهستانی افغانستان اقوام پشتو، بلوچ، تاجیک، هزاره، ترکمن، ازبک، قرقیز را در برمی گیرد. تعلق قومی و مذهبی جزو افتخارات و غرور آنهاست. اعتقادات مذهبی در میان مردم بسیار عمیق و ریشه دار است و ۸۰ درصد سنی و ۲۰ درصد شیعه اند. این را نیز باید بخاطر

این روند نقش به یاد ماندنی و اصلی بازی کردند. در میان آنها نام امان الله خان، ظاهر شاه با اصلاحات تدریجی و دمکراتیزه کردن محتاطانه این کشور بسیار فقیر و عقب مانده گره خورده است. امان الله خان در دهه ۵۰ ابتکارات بزرگی در راه مدرنیزه کردن این کشور به خرج داد و مدارا و تحمل درخوری در برابر مخالفان نشان داد. ظاهر شاه در دوران حکومت ده ساله خود بر خلاف تبلیغات کمونیست های شوروی و افغانی، پادشاهی مسالمت جو و اصلاح طلب بود و از توانایی برجسته ای در ایجاد تعادل در میان انواع گروه های قومی، قبیله ای و مذهبی در یک ساختار موزائیکی، بدون توسل به زور و مداخله خشن سیاسی برخوردار بود. وی به آزادی عقیده و آزادی بیان احترام می گذاشت و تعداد زندانیان ساسی در افغانستان هیچگاه به کوچکی و اندکی دوران او نبوده است. در انتخابات آزاد سالهای ۱۹۶۵ و ۱۹۶۹ حکومت وی از جمله دو جناح کمونیستی خلق و پرچم هم شرکت داشتند که آرا آنها کمتر از یک درصد بود. ظاهر شاه در سیاست خارجی همچون امان الله خان مدافع بی طرفی و عدم تعهد بود و نقش مهمی در جنبش بین المللی عدم تعهد بازی کرد. به هنگام مسافرت ظاهر شاه به اروپا در سال ۱۹۷۳ نخست وزیر وی داوود خان از طریق یک کودتای بدون خونریزی قدرت را به دست گرفت و اعلام جمهوری کرد. ظاهر شاه که در ایتالیا بسر می برد تا همین امروز زمین گیر شده است. پایگاه اصلی داوود را ارتش و نیرو های نظامی تشکیل می دادند. این

تسخیر کابل از سوی گروه ارتجاعی طالبان مرحله ای جدید از روند فاجعه بار خویشی است که از کودتای شور آغاز شده و در ۱۷ سال گذشته لحظه ای کشور همسایه افغانستان و مردم نجیب اما بلازده آنرا رها نکرده است. سقوط حکومت ائتلافی ربانی - حکمتیار، چند هزار کشته دیگر و از جمله دکتر نجیب الله را به یک میلیون و نیم مقتول این سال ها افزود، هزاران زن و مرد و کودک دیگر را به چهار میلیون آواره قبلی اضافه کرد و بار مصائب بی شمار اقتصادی، تجاری، فرهنگی و روانی این سالهای خون و کشتار و ویرانی را بر پیکر بی رمق این مردم نجیب باز هم سنگین تر کرد. بررسی علل فاجعه کنونی افغانستان بدون شناخت ریشه ای این رویداد ها یعنی کودتای شور و اشغال نظامی این کشور پهناور و کوهستانی توسط ارتش شوروی غیر ممکن است. این حادثه، سرنوشت و تار و پود و آینده افغانستان را از پایه و اساس دگرگون ساخت. تحلیل بی غرضانه و تصویر عینی اوضاع کنونی افغانستان تنها با بازبینی و شناخت زمینه ها و عوامل اصلی این فاجعه امکان پذیر است. این سطور با استفاده از شیوه تجربی (مشاهدات عینی دو سال زندگی در افغانستان) و تحلیلی و تعقیب کنجکاوانه رویدادها و مسائل این کشور نوشته شده است.

افغانستان قبل از

کودتای ثور

طی صد سالی که با حکومت عبدالرحمان آغاز و تا دهه ۷۰ ادامه داشت، دولت ملی افغانستان به تدریج شکل گرفت. رهبرانی همچون عبدالرحمان خان، امان الله خان، ظاهر شاه و داوود در

شوروی بودند که توسط جناح خلق و به خصوص ابتکار شخص امین در دوران اپوزیسیون حکومت داوود سازماندهی شده بودند. بلافاصله پس از کودتا که انقلاب ثورنام گذاری شد، جمهوری دموکراتیک افغانستان به رهبری ترکی اعلام موجودیت کرد. حفیظ الله امین مرد شماره دو حکومت، پست معاون نخست وزیر را به عهده گرفت. برنامه اعلام شده حکومت جدید شامل مسائلی همچون اصلاحات ارضی، مبارزه با بیسوادی و بهبود وضع زنان بود. اما اجرای این اصلاحات با شیوه های توتالیتر و الگوی کپی برداری شده از شوروی و بلون کوچکترین توجه به فرهنگ سنتی و بسیار ریشه دار افغان ها و روانشناسی آنها شروع شد و تنها نتیجه آن برانگیختن خشم و ناخشنودی عمومی بود. بعنوان نمونه اصلاحات ارضی بدون زمینه های لازم و از جمله بدون هیچ اطلاع از کارکرد سیستم کشاورزی و کشاورزی

افغانی که شباهتی به فتودالیسم مورد بحث در کتاب های مارکسیستی ندارد و بلون آمار و سیستم ثبت اسناد و املاک یعنی بلون اطلاع از آنکه کدام زمین متعلق به کیست و تنها با تکیه بر "محو سریع فتودالیسم" و "اعلام جنگ طبقاتی" در روستاها به طور برق آسا آغاز گردید. ایجاد کوپراتیو های برگرفته شده از سیستم روسی تنها روی کاغذ باقی ماند. مبارزه با بیسوادی همچون یورش به سنت های جامعه افغانی بود. زنان و دختران به حضور اجباری در کلاس هایی با معلم مردانه واداشته می شدند و کتابهای آموزشی سرشار از ستایش کمونیسم، سیستم شوروی و رهبران آن بود. پاکسازی انقلابی حزب و ارتش و موسسات دولتی یک تصفیه وحشتناک و سراسری بود. قربانیان آن هزاران روشنفکر، افسران میهن دوست و کارشناسان "مردد" و "غیر قابل اعتماد" بودند. به زودی زمان

تصفیه حزب از جناح پرچم و اعدام صد ها تن از افسران و کادر های هوادار آن و دیگر اقلیت های غیر پشتو فرا رسید و در زندان معروف پل چرخ جای خالی باقی نگذاشت. به یکباره ادبیات جدیدی در برنامه حزب و آفیش های تبلیغاتی مسلط شوروی و رسانه های دولتی به عنوان "پرولتاریا" و طبقه کارگر و رهبری آن در "انقلاب ثور" ظهور کرد. اما در واقعیت زندگی آنچه که طبقه کارگر نامیده می شد یک گروه ۴۰۰۰ نفری از کارگران فصلی بودند که یکپارچه در روستا و یکپارچه در معلود کارخانه های موجود یعنی کارخانه های سیمان، چوب، پنبه و پارچه بافی داشتند و حتی یک در صد از اقلیت ۱۵ در صدی شهر نشینان افغانی را هم تشکیل نمی دادند. خطای رژیم ترکی - امین تنها در ماجراجویی، سکنارسم و بیگانگی با نیازهای توده های افغانی نبود. این یک رژیم بلون پایگاه اجتماعی بود که به خاطر نگرش استبدادی و دنباله روی بی چون و چرایش از حزب و دولت شوروی به سرعت با همه وسایل رو در روی جامعه قرار گرفت و به جنگ با اکثریت بسیار نیرومند کشور و از جمله اعتقادات اسلامی آنها کشیده شد.

در همان اولین سال حکومت کودتا، شورش ها و نا آرامی های گسترده ای اکثر مناطق روستایی را در بر گرفت. اما تحلیل رژیم ترکی - امین آن بود که تنها راه گسترش پایه های اجتماعی حکومت قاطعیت انقلابی بیشتر و درهم کوبیدن ضد انقلابیون است. این رژیم در همه تحلیل ها و اقدامات خود نه تنها چراغ سبز مسکو و نظر مشاورین روسی بلکه کمک های نظامی، اقتصادی و بخصوص حضور فزاینده کارکنان شوروی در تمام اهرم های کلیدی را هم داشت. درست در یکسالگی جشن انقلاب هوایما های روسی در هرات دست به یک قتل عام توده ای وحشتناک مردم ناخشنود از حکومت زدند. افسران میهن دوست تیرباران شدند. بلون تردید ترور و خفقانی که در دوران ترکی - امین بر افغانستان اعمال شد در تاریخ گذشته این کشور بی سابقه است. با ادامه این سرکوب ها تنها راه ادامه حیات رژیم تکیه فزاینده به شوروی و در اختیار قرار دادن همه پست های کلیدی به آنها بود. این درست همان چیزی بود که از مدتها پیش توسط نقشه های استراتژیک مسکو طراحی شده بود. در پانزیم ۷۹ امین همکار اصلی خود نور

محمد ترکی را به جرم اینکه مسئول قتل ۱۳ هزار نفر به دلایل سیاسی است، برکنار و تیرباران کرد. اما تنها چندین ماه بعد به هنگام برکناری خود حفیظ الله امین توسط دبیر کل جدید حزب ببرک کارمل ناگهان به شیوه مرسوم احزاب برادر عامیل سازمان سیا خوانده شد و رسماً اعلام گردید که نامبرده هزاران افغانی بی گناه را نابود کرده است. اما رقم واقعی قربانیان حکومت ۱۸ ماهه ترکی - امین بنا به منابع مستقل یک میلیون و نیم نفر برآورد شد.

اشغال نظامی افغانستان و عواقب آن

بعد از ظهر روز ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ در حالیکه حفیظ الله امین همکاران نزدیکش را برای یک مهمانی عصرانه به کاخ دار العمان در شمال کابل دعوت کرده بود و اکثر حضار منجمله امین بعد از صرف غذا به شدت "مسموم" شده بودند، در و دیوار ساختمان کاخ از فشار انفجار های مهیبی تکان خورد. قوای نظامی شوروی از زمین و هوا و با ده ها هزار نیروی تا دندان مسلح به کمک برادرانه شتافته بود. علیرغم دستورات و پیش بینی های لازم، گروهی از افسران و سربازان میهن دوست و شریف افغانی در خیابان ها و پایگاههای نظامی در برابر قوای بیگانه دست به مقاومت زدند و قریب ۲۰۰۰ نفر از آنان در این پیکار نابرابر جان باختند. همه فاکت ها نشان می داد که این تجاوز نظامی از مدت ها پیش توسط ژنرال های مسکو و گروهی از کادرهای حزب دموکراتیک خلق افغانستان و در رأس آنان ببرک کارمل تدارک و برنامه ریزی شده بود. این تجاوز نظامی نه یک رویداد اتفاقی و نه یک حادثه غیر منتظره، بلکه مرحله ای جدید از روندی بود که با حکومت بی پایه و تحمیلی ۱۸ ماهه ترکی - امین و با طراحی و دخالت مستقیم شوروی آغاز شده بود. همچون تجربه پراک و بوداپست "برادر بزرگ" اعلام کرد که حضور نظامی او به خواهش خلق برادر افغان صورت گرفته و بسیار کوتاه مدت خواهد بود، اما به مدت ده سال به طول انجامید. این یک تجاوز نه فقط نظامی که سیاسی، اقتصادی، ایدئولوژیک و استراتژیک بود که در چشم انداز تاریخی فاجعه افغانستان نقش و اهمیت درجه اول داشت و برای چندین نسل هرج و مرج و پس رفت همه جانبه را جایگزین تعادل و ثبات این کشور موزائیکی کرد. (ادامه دارد)



با گذشت چند ماه از انتخابات مجلس پنجم جمهوری اسلامی، هنوز پرسش‌های جدی پیرامون این حادثه سیاسی و چند و چون آن و ارزیابی روند و نتایج آن در میان نیروهای اپوزیسیون داخل و خارج کشور طرحند. نگاه‌های گاه بسیار متفاوت به این رویداد، پاسخ‌های ناهمگونی را به دنبال می‌آورند که خود بازتاب گرایش‌های ناهمساز در میان کسانی است که امروز در ایران خود را در شمار مخالفان حکومت می‌دانند. ناگفته پیداست که در پیش بودن انتخابات ریاست جمهوری در ماه‌های آینده بار دیگر این مسأله را در مرکز برخوردهای سیاسی قرار خواهد داد.

اگر بخواهیم برخوردهای بسیار افراطی به انتخابات مجلس را به کنار بگذاریم، به می‌رسد برای تحلیل این حادثه باید به ۳ پرسش پاسخ داد.

۱- آیا با توجه به حضور ۳ نیروی اصلی شرکت‌کننده در انتخابات تا چه اندازه می‌توان این رویداد را عامل مؤثری در جهت سیاسی تر شدن فضای ایران و نیز فراهم کردن زمینه گسترش مطالبات دمکراتیک تلقی کرد؟

۲- رأی مردم در این انتخابات چگونه قابل تفسیر است؟ آیا به راستی ۷۰ درصد مردم در انتخابات شرکت کرده‌اند و آیا این مشارکت مردمی مورد ادعای حکومت به او مشروعیت سیاسی معینی می‌بخشد؟

۳- موضع نیروهای اپوزیسیون نسبت به انتخابات می‌بایست چگونه می‌بود، درباره آن چگونه می‌توان گفت و به طور کلی چه برخوردی باید به روند تنش‌فزاينده میان جناح‌های حاکمیت داشت؟

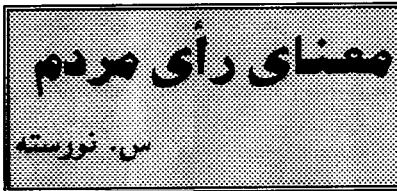
دمکراسی محدود درون حاکمیت

بررسی روند انتخابات مجلس پنجم و نیروهای شرکت‌کننده در آن چند نکته را روشن می‌سازد.

نخست آنکه علیرغم برخی نشانه‌ها و وعده و وعیدهای درگوشی، سرانجام مجموعه حاکمیت حاضر نشد به نیروهای غیرخودی اجازه دهد پا به میدان انتخابات بگذارد. در حقیقت، چیزی را که کم و بیش می‌شد انتظار داشت اتفاق افتاد و همه بازی انتخابات از محدوده نیروهای حاکمیت فراتر نرفت و حتی در این چهارچوب هم گرایش‌های حاشیه‌ای با دشواری‌های زیادی روبرو شدند. بنابراین، مابا نوعی دمکراسی بسیار ابتدائی و بسته سر و کار داشتیم و از همه مهم‌تر اینکه به ندرت مسأله آزادی‌ها و دمکراسی به مرکز توجه و دل‌مشغولی این نیروها تبدیل شد و بنیان‌های نظری-سیاسی-ساختاری نظام زیر علامت سؤال نرفت.

در یک نگاه کلی، حادثه انتخابات مجلس پنجم و به وجود آمدن نوعی چند حزبی تحت نظارت، بدون تردید گامی مثبت به پیش در جهت قطب‌بندی و صورت‌بندی نیروهای سیاسی اسلامی به شمار می‌رفت و

این خود به فعال‌تر شدن فضای سیاسی ایران کمک می‌کند (چیزی که به طور واقعی اتفاق افتاد). اما همزمان، این تغییرات و گام‌های کوچک به آن اندازه معنی‌دار نبودند برای آنکه بتوان آنرا قدمی در جهت دمکراسی تعبیر کرد. به‌ویژه آنکه در کنار هیاهوی انتخاباتی، جو فشار و فضای ارباب‌در محیط‌های روشنفکری و نیز فعالین سیاسی نه تنها کاهش نیافته که اشکال جدید و پردامنه‌تری



هم به خود گرفته است و داده‌هایی که پیرامون قتل رهبران اپوزیسیون ایران در خارج از کشور در جریان دادگاه برلین اینک در دسترس همگان قرار دارد، به خوبی از نگرش واقعی مسئولین درجه اول جمهوری اسلامی در برخورد به مخالفان خود پرده برمی‌دارند.

شرکت مردم در انتخابات

آمار رسمی حکایت از شرکت ۲۴ میلیون نفر (۷۰ درصد افراد حاضر رأی) در انتخابات دارد. گفته می‌شود که این اعداد با توجه به نتایج انتخابات و نیز درگیری‌های نیروهای شرکت‌کننده نمی‌توانند قلابی باشند. باید اعتراف کرد که داوری قطعی پیرامون درست بودن این داده‌های آماری کار آسانی نیست ولی از خلال اعداد اعلام شده نیز به آسانی می‌توان گرایش‌های اصلی را باز شناخت. فقط در این میان نباید فراموش کرد که با نظامی سر و کار داریم که به خاطر مصلحت خود حاضر است به هر کاری دست بزند و نیروهای تشکیل‌دهنده آنهم به خاطر همین مصلحت‌ها گاه حتی از باورهای مهم خود هم دست بشویند. به همین دلیل هم اگر رقم ۲۴ میلیون رأی درست باشد، معلوم نیست این آرا را ۲۴ میلیون نفر به صندوق ریخته باشند.

اما اگر به صندوق‌ها مراجعه کنیم، باید به جرأت بگوئیم بزرگترین برنده انتخابات آرای سفید بودند. درست به همین دلیل هم تعداد آرای سفید و باطله هیچگاه مشخص نشد. با این وجود تخمین نسبت آنها چندان دشوار نیست. در تهران و بسیاری از شهرهای بزرگ تعداد آرای باطله به مراتب بیش از آرای نامزدها بودند. برابر داده‌های رسمی، در تهران، حدود نیمی از افراد حاضر رأی به پای صندوق‌ها رفتند و نفر اول فقط ۳۲ درصد آرا را به خود اختصاص داد. به عبارت دیگر، نماینده اول تهران - شهری که درگیری جناح‌ها از همه جا عریان‌تر و شدیدتر بود - فقط ۱۶ درصد کل آرای مردم را به دست آورده است.

تعداد چشمگیر آرای باطله که دستکم در صحت آنها هم نباید شک کرد، به خیل کسانی برمی‌گردد که چه به خاطر موقعیت

شغلی خود، چه به خاطر مصلحت‌های لحظه‌ای (مسافرت حج، شرکت در امتحان ورودی دانشگاه،...) به ناچار پای صندوق رأی رفته‌اند. فراموش نکنیم که در شناسنامه‌های جدید، چند صفحه برای مهرهای انتخاباتی منظور شده است.

بدون تردید نیت از طرح این مسائل. انکار آن بخش از انتخابات نیست که باید "واقعی" تلقی کرد. جمهوری اسلامی ابواب جمعی و پایه اجتماعی معینی در ایران دارد که یا موقعیت خود را به آن میدیونند و یا از نظر سیاسی و اجتماعی به آن نظر مساعد دارند. در حقیقت، بازی واقعی انتخابات در میان این بخش از جامعه ما صورت گرفته است و عده‌ای به طور واقعی برای شکست نمایندگان قشری و به نفع طرفداران رفسنجانی و یا خط امامی‌ها به پای صندوق‌های رأی رفته‌اند. در برابر، بخش بزرگی از جامعه ما یا به خاطر بی‌اعتمادی به سیاست و حکومت حاضر به رأی دادن نیستند و یا علیرغم میل خود به پای صندوق‌های رأی رفته‌اند و با آرای سفید یا مضحک ولی بسیار معنی‌دار خود، در حقیقت مانند همان گروه اول عمل کردند.

دمکراسی معیار اصلی

در میان بخشی از اپوزیسیون - به ویژه کسانی که به تحولات مسالمت‌آمیز و تدریجی باور دارند - نوعی خوشباوری گاه افراطی در برابر تحولات جاری ایران به چشم می‌خورد. این گروه تا بدانجا پیش می‌روند که حتی اپوزیسیون را مورد سرزنش قرار می‌دهند که چرا به نفع کارگزاران وارد صحنه انتخاباتی نشدند و خود را از "اکثریت" مردم جدا کردند. در ادامه همین منطق، تحریم انتخابات کار نادرستی ارزیابی می‌شود که گویا با بی‌اعتمادی مردم روبرو شده است. این برخورد به دو واقعیت اساسی تکیه می‌کند. که در جامعه شناسی سیاسی امروز ایران نباید از نظر دور بماند. نخست، عینی و واقعی بودن اختلاف میان جناح‌های حکومتی است و دوم، فعال‌تر شدن فضای سیاسی به خاطر برخوردهای جناح‌های رقیب در حکومت. هر دو مورد پیش گفته در عمل روزمره اجتماعی می‌توانند در حد معینی به گسترش دامنه مطالبات دمکراتیک کمک کنند. اما اشتباه بزرگ، اغراق در برد این گرایش و به ویژه نقش مردم در آن است. نیروی اجتماعی اصلی جامعه مدنی در ایران امروز یا با سیاست قهر است و یا هیچ اعتمادی به این حکومت ندارد. اکثریت مردم یا به پای صندوق رأی نرفته‌اند و یا رأی سفید داده‌اند. پیروزی دختر رئیس‌جمهور و نماد حرکت سیاسی کارگزاران با ۷۰۰ هزار رأی در تهران ۱۰ میلیونی، بسیار معنی‌دار است. همان اندازه که ندیدن تفاوت‌ها و روند جدائی جناح‌های حکومتی خطاست، به همان نسبت اغراق در برد این حادثه و نادیده گرفتن واقعیت‌های جامعه ایران و حکومت آن مارا به بیراهه هدایت می‌کند. □

هویت یا هویت های امروزی چپ در ایران

حالت گذار سبب شده است که این نیروها در برابر پدیده ها و مسائل اجتماعی و سیاسی بیشتر برخورد انتقادی داشته باشند تا سازنده.

سرانجام باید گفت که کثرت گرائی در چپ از تنوع و غنای بیشتری برخوردار شده است و دو قطب سنتی کمونیسم و سوسیال دموکراسی جای خود را به طیف وسیعتر نیروهائی داده است که هویت خود را نه ضرورتاً در یکی از این دو که در ارزش هائی می جویند که تجربه گذشته همه این گرایش ها کار آئی و اهمیت آنها را نشان داده است. از ورای همه این تحولات چند سوال اساسی هنوز فکرها را به خود مشغول می کند:

چه نیروئی را می توان چپ دانست؟ نشانه های تعلق به چپ در اندیشه فلسفی، سیاسی و برنامه اقتصادی و اجتماعی یک نیروی سیاسی کدامند؟ چپ باید از کدام نظام اداره کشور جانبداری کند و برنامه فرهنگی او چیست؟ در نگاه امروز چپ مشارکت مردمی در مسائل جامعه و سیاست چگونه باید تأمین شود و این مشارکت در چهار سطح جماعات انسانی تعلق بومی و محلی، ملی، منطقه ای و جهانی چگونه باید عمل کند؟ در یک سلسله مفاهیم کلی مانند عدالت اجتماعی، دموکراسی، محیط زیست، برابری زنان و مردان و ... تمایز چپ با سایر نیروها چیست؟

این پرسش ها و سوالات دیگری که امروز پیرامون هویت های چپ مطرح هستند، بحثی است که راه آزادی در شماره گذشته آغاز کرده و در این شماره پی می گیرد.

نیروهای چپ در سراسر دنیا در پی زمین لرزه فکری و عملی سال های ۸۰، به تدریج فلسفه اجتماعی و پروژه سیاسی خود را پی می ریزند و تجربه جدیدی را از سر می گیرند. روی کار آمدن کمونیست های سابق با برنامه چپ و سوسیال دموکراتیک در اروپای شرقی و رشد دوباره آنها در روسیه، یا موفقیت انتخاباتی چپ ها در ایتالیا و یا در برخی دیگر از کشورهای اروپا و آمریکای لاتین نشانه این نوزایی چپ به شمار می روند. خانواده ای که اعضای آن بسیار بیش از گذشته از نظر بینش، برنامه و عمل با یکدیگر تفاوت دارند. این تفاوت ها از جمله نتیجه شاخص های مهمی است که دوره کنونی را از گذشته های دورتر جدا می کنند:

از یکسو، اندیشه های چپ کمتر دعوی جهان شمولی دارند (در دورانی که همه چیز به سوی جهانی شدن پیش می رود!) و رنگ و بوی تند بومی و منطقه ای به خود گرفته اند و از این نظر بیشتر بازتاب واقعیت های خود ویژه هستند. این ویژگی را می توان از نظر فلسفی و اجتماعی توضیح داد. دوران فلسفه های جهان شمول و فیلسوفانی که همگان به شناخت و درک و تئوری های آنها باور داشته باشند، سپری شده است. به همین ترتیب، نشست های بین المللی برای همفکری، هماهنگی و رایزنی در سطح بین المللی برای نیروهای چپ به شدت کم رنگ و بی اثر شده اند.

از سوی دیگر، چپ بیش از هر زمان به شدنی بودن برنامه ها و اندیشه های خود روی آورده است و تلاش می کند به آنچه که در حال حاضر عملی است بپردازد و از این نظر فقر فضای فلسفی در تفکر چپ به خوبی مشهود است. بخش عمده چپ کمونیستی و افراطی به درجات مختلف با گذشته خود فاصله گرفته و آن را نقد کرده است و همین



"همیشه، در همه جا، مقدم بر هر چیز، سرنوشت عظیم ترین و فقیرترین طبقه برای من مطرح است." سن سیمون

بی گمان این توجه و حساسیت انسانی سن سیمون - از اندیشه پردازان برجسته "سوسیالیسم تخیلی" - به محرومان جامعه و انگیزه پیکار برای رهایی آنان از فقر و برقراری جامعه ای عادلانه، اصلی ترین ملاک و معیار و ملموس ترین نشان چپ بودن هر جریان و انسان سیاسی است. همدردی، همبستگی و انسان بودن در یک جامعه طبقاتی ظالمانه در کنار ستم کشان قرار گرفتن و از حقوق آنان به دفاع برخاستن، خیزش علیه ستم گران و زورگویان، پیکار برای عدالت اجتماعی، الهام بخش جنبشهای چپ در جهان و علت وجودی آنها بوده است.

از همان انقلاب کبیر فرانسه که سرآغاز عصر جدید در تاریخ بشر بود، با آنکه مضمون انقلاب، بورژوازی بود و همین طبقه را بر اریکه قدرت نشانده و توده های زحمتکش زیر پرچم او گرد آمدند. با این حال رنجبران و اقشار مردم با انگیزه های خود در انقلاب شرکت جستند و از شعار برابری و برادری انتظار دیگری داشته و در پی آرمان های عدالت خواهانه و برابری اقتصادی بودند. سن سیمون، اولین اندیشمندی بود که متوجه گردید انقلاب بزرگ فرانسه، نه تنها یک مبارزه طبقاتی بین اشراف و طبقه سوم (بورژوازی و زحمتکشان)، بلکه در عین حال، مبارزه طبقاتی میان اشراف و بورژوازی از یک سو و طبقات بی چیز از سوی دیگر نیز هست. انگلس این استنتاج سن سیمون را برای زمان خود "یک کشف کاملاً نبوغ آمیز" خواند.

وجه تسمیه "چپ" در گذرگاه تاریخ هر چه باشد مضمون اجتماعی آن از آغاز "عصر تمدن" (پیدایش سرمایه داری)، در همه جنبش ها، قیام ها و مبارزات نیروهای چپ و سوسیالیست، عبارت بود از حمایت محرومان و مظلومان در برابر زورگویان و استثمارگران.

امروز نیز شاخص اصلی یک جریان چپ، هر جای دنیا که باشد، مستقل از فرمیست یا انقلابی بودن، به جهان سوم تعلق داشتن یا به جوامع پیشرفته صنعتی، متبلور در همین حمایت از محرومان و عدالت خواهی آنهاست. لذا مشخصه چپ آزادی خواه از نوع حزب دموکراتیک مردم ایران نیز جز این نمی باشد. در جامعه ای چون ایران جمهوری اسلامی که بیش از ۴۰ درصد مردم زیر خط فقر زندگی می کنند تضاد و اختلاف طبقاتی پیدای می کند و کشور هر روز از قافله تمدن عقب تر می ماند، وجود یک جریان چپ نیرومند بیش از هر زمان ضرورت می یابد.

بی گمان حمایت از محرومان و پیکار برای عدالت اجتماعی آرمان بزرگ و ابدی ما و راهنمای اندیشه و عمل ماست.

آیا برای تعیین هویت جامع چپ آزادی خواه و نشان دادن جوهر موجودیت او، بیان آرمان و هدف بالا کافی و گویاست؟ مسلماً نه! موضوع اساسی دیگر توضیح درک ما از مقوله عدالت اجتماعی و چگونگی دستیابی و راه رسیدن به آنست. امر

بسیار حیاتی، تعیین جایگاه آزادی و دموکراسی در این پیکار و فرجام آن و رابطه متقابل آنهاست. عناصر اصلی دیگری که بدون آنها چپ آزادی خواه تامیت و کمال خود را از دست می دهد کدامند؟ پاسخ به این سوال ها، موضوع این نوشته است.

یک بعدی نگری به هویت چپ خطاست

تجربه قرن بیستم به ویژه سرنوشت غم انگیز "سوسیالیسم واقعا موجود" و آنچه بر سر بسیاری از کشور های جهان سوم آمد که "راه رشد غیر سرمایه داری" و "سمتگیری سوسیالیستی" را انتخاب کردند، یا تلخی نشان می دهد که پریدن از مراحل تاریخا ضروری رشد اقتصادی، متمرکز کردن امور اقتصادی در دست دولت و هدایت و اداره همه امور اجتماعی و فرهنگی از یک مرکز، مطلق کردن آرمان عدالت اجتماعی، زبان های جبران ناپذیری به بار می آورد. از پیامدهای آن قربانی شدن آزادی و مردم سالاری، برقراری سیستم تک حزبی ودولت های قدر قدرت و استبدادی، رشد فلج کننده بوروکراسی، فساد و ارتشا، حیف و میل اموال دولتی و درآمد های ملی، فرار سرمایه و مغز ها از کشور است. همه این نابسامانی ها آهنگ رشد و شکوفایی اقتصاد و توسعه کشور را کند می کند و در نهایت توده های محروم جامعه همچنان در فقر و مسکنت باقی مانده و آرمان عدالت اجتماعی در عمل بر باد می رود. نگاهی به جمهوری اسلامی و مردم ایران نمونه بارز وضعیتی است که در بالا توصیف گردید.

از همه زیانبار تر در این نظام ها، مسخ انسان و پایمال شدن شخصیت او بود. انسان که می بایست در مرکز توجهات و اقدامات و تصمیم گیری ها قرار بگیرد و تعالی، شکوفایی ورهایی او از قید و بند، نقطه آغاز و غایت آمل باشد، تحت شعار های دست نایافتنی و انترعای از قبیل: "ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم"، "منافع سوسیالیسم بالاتر از همه"، "تقدم منافع جمع بر فرد"، به صورت پیچ و مهره ناچیز یک دستگاه عظیم و قدر قدرت در آمد. شهروند در این جوامع به حقیرترین، بی حقوق ترین و بی پشت و پناه ترین عنصر مبدل شد. جامعه مدنی هیچ و پوچ شد و افکار عمومی معنی خود را از دست داد. سندیکاها، سازمان های جوانان، زنان، دانشجویان و نظایر آن جز کنترل توده مردم و اجرای بی چون و چرای تصمیم ها و فرامین حزب واحد نقشی نداشتند. حزب نیز از حالت یک جنبش سیاسی و محل تجمع داوطلبانه آگاه ترین پیشقراولان طبقه و اقشار زحمتکش به یک اداره و وزارتخانه با میلیون ها آپاراچیک مبدل گردید که در عمل گوش به فرمان دفتر سیاسی و دفتر سیاسی هم شناگوی یک ابررهبر بود.

آزادی و عدالت اجتماعی دو وجه جدایی ناپذیر هویت ماست

پیکار برای آزادی و دموکراسی عین پیکار ما برای عدالت اجتماعی و شرط ناگزیر و جدایی ناپذیر تحقق واقعی و پایدار آنست. اما با تمام اهمیت و حیاتی بودن آزادی، از مطلق کردن و یکسویه نگری به مقوله آزادی و دموکراسی نیز باید اجتناب کرد. نباید دچار این توهم شد که گویی دموکراسی حلال همه مشکلات است. این در نفس دموکراسی نیست که برای مردم و محرومان نان و مسکن فراهم کند و فقر و تنگدستی را پایان دهد. توده مردم عادی و اقشار غیر سیاسی جامعه که قاطبه مردم را تشکیل می دهند، تا گرسنه و محرومند، مساله اصلی و مبرم آنها حل مشکلات روزمره، اشتغال، تامین زندگی است نه دموکراسی. اتفاقا جریان های افراطی راست و چپ و دیکتاتوری، ها چنانکه بارها آزمایش شده، درست همین نقطه ضعف را گرفته، با طرح شعار "نان برای همه، کار برای بیکاران"، بر امواج خروشان مردم جان به لب رسیده سوار شده، قدرت را بدست گرفته آنگاه قبل از هر چیز آزادی ها را از میان برداشته و فاتحه دموکراسی را خوانده اند. لذا سیاست و برنامه چپ دموکرات

برای آنکه انسانی و موفق و پایدار باشد، باید تواما در جهت آزادی و عدالت اجتماعی باشد تا هیچ یک فدای دیگری نشود. **از دیدگاه چپ آزادی خواه، آزادی و دموکراسی همراه با عدالت اجتماعی دو وجه جدایی ناپذیر یک پیکار واحد و لازم و ملزوم یکدیگرند.** اما تاکید بالا در بحث مربوط به هویت چپ آزادی خواه که یک نیروی ترقی خواه و تجدد طلب و خواهان برابری و همبستگی است به معنی بی توجهی به مسائل حیاتی دیگر نظیر مساله زن، محیط زیست، مساله ملی در کشوری با تنوع قومی نظیر ایران یا موضوع لائیسیته نمی باشد. برنامه سیاسی یک جریان چپ آزادی خواه حتما باید در قبال این مسائل پاسخ روشن و عملی داشته باشد.

در بحث مربوط به تعیین و تبیین هویت چپ در ایران ضرورت دارد بدوا موضع خود را در قبال بعضی مقوله ها و مباحث مهم، رایج در خانواده چپ، روشن سازیم. از آن جمله اند موضع ما در قبال مقوله سوسیالیسم، سرمایه داری و عدالت اجتماعی.

۱- موضع ما در قبال سوسیالیسم

اعلام موضع روشن و قانع کننده در قبال این سوال در بحث از هویت چپ آزادی خواه بسیار مهم است. در گذشته همه معضلات با سوسیالیسم و در سوسیالیسم حل شدنی تصور می شد. تا

برقراری سوسیالیسم و حاکمیت پرولتاریا، مقوله‌ها و مفاهیمی چون آزادی، دموکراسی و حقوق بشر، برابری زن و مرد و عدالت اجتماعی، صوری و فریبکاری تلقی می‌شود. و اگر برای آزادی و دموکراسی مبارزه می‌کردیم، با نیت استفاده از آنها برای تجهیز مردم و سازماندهی زحمتکشان علیه رژیم‌های سرمایه‌داری حاکم و تدارک انقلاب و در نهایت، برقراری سوسیالیسم آرمانی مان بود. و آن نیز جز برقراری همان رژیم‌های موجود در اتحاد شوروی، بلغارستان، چین و کره شمالی نبود. لذا امروز چه آزادی خواه نمی‌تواند از بیان موضع صریح خود در قبال سوسیالیسم و درک روشن و مشخص کنونی اش سر باز زند. سوسیالیسم شعار نیست که با یک گریز و اشارت به آن کفایت کرد. سوسیالیسم صورتبندی اجتماعی - اقتصادی ویژه‌ای است که بنیانگذارانش خطوط اصلی آنرا ترسیم و تعریف کرده‌اند.

البته با توجه به رویداد های ده سال اخیر؛ نادرند کسانی که وعده "سوسیالیسم واقعا موجود روسی و بلغاری را بدهند. اما هنوز بسیاری از چه‌های ایران از سوسیالیسم به مثابه هدف نهایی اما به طرز انتزاعی سخن می‌گویند، بی آنکه توضیح دهند منظورشان چیست. اهمیت باز کردن مطلب در این است که این روش و شیوه برخورد حتی در میان هم‌زمان ما در طیف چه آزادی خواه نیز کم و بیش رایج است.

برخی نگران آنند که اگر گفته شود هدف غایی سوسیالیسم نیست، هويت و علت وجودی چه بودن از دست می‌رود! گویی خلع سلاح شده و دیگر آرمانی برای پیکار و پیامی برای مردم و محرکی برای تجهیز آنان نداریم.

حساسیت من به این موضوع از آن جهت دو چندان شد که در جریان تهیه این نوشته از طریق نشریه کار (شماره ۱۴۱ مورخ ۱۴ شهریور ۱۳۷۵) با بحث‌های میزگرد برلین تحت عنوان "چه و درک عمومی ما از آن آشنا شدم. در اینجا تنها به فزاینده‌ای از برخی اظهارات شرکت کنندگان اشاره می‌کنم که در ارتباط مستقیم با بحث ماست. رفیق بهزاد کریمی می‌گوید: "چه یعنی سوسیالیست بودن... کسی دور تر در صحبت از مولفه‌های مختلف هويت چه می‌افزاید: "اما باز هم تاکید می‌کنم که پیش از همه در سوسیالیست بودنش شاخص است و با آن از دیگران متمایز می‌شود."

اما این سوسیالیسم که شاخص اصلی معیار تمایز چه از سایر نیروهاست، چه می‌باشد؟ اما این موضوع که آیا دست یافتنی است یا وهم و تخیل، آیا وعده بهشت به زمینیان است یا طرحی قابل تحقق در ایران، آن هم برای یکی دو نسل آینده، مسکوت مانده است. ر. بهزاد کریمی تنها به این بسنده می‌کند که "بحث بر سر چگونگی سوسیالیستی کردن جامعه بحث بعدی است!" اما "سوسیالیستی کردن جامعه چیست؟ بی پاسخ مانده است.

رفیق ف. تابان می‌گوید: "مخالفت چه با سرمایه‌داری، یک مخالفت کور نیست. چه در برابر سرمایه‌داری، آلترناتیو سوسیالیستی را قرار می‌دهد. اما در برابر سنوالی که خود مطرح می‌کند: "از سوسیالیسم چه می‌فهمیم؟" می‌گوید: "پاسخ به این سؤال امروز بسیار مشکل

و حتی می‌توان گفت ناممکن است!" با آنکه صادقانه اذعان دارد که از سوسیالیسم چیزی نمی‌فهمد با این حال می‌گوید: "برای ما به عنوان یک سازمان سیاسی چه مدافع سوسیالیسم، مسأله امروز این نیست که بیاییم و همه خصوصیات کوچک و بزرگ نظام آینده را تعریف کنیم... برای ما مهم اینست که در مردم این امیدواری را بوجود بیاوریم که مبارزات آنها علیه ظلم موجود به نتیجه خواهد رسید و شمر خواهد داد و شمره این مبارزه سوسیالیسم خواهد بود!!"

اما اگر مردمی که می‌خواهیم در آنها امیدواری بوجود آوریم و به مبارزه و جانبازی بطلبیم، از ایشان پرسند سوسیالیسمی که شمره مبارزات آنها خواهد بود، چه صیغه‌ای است؟ پاسخی جز این ندارد که بگوید: نمی‌دانم. پاسخ به سؤال شما مشکل و ناممکن است!

برای ما چه‌های ایران که از بستر لنینیسم برخاسته و از خواب رویای "سوسیالیسم واقعا موجود" به زحمت بیدار شده‌ایم، ده‌ها سؤال پایه‌ای درباره سوسیالیسم مطرح است که نمی‌توان بی پاسخ گذاشت. درک ما از سوسیالیسم چیست؟ آیا همان دیکتاتوری پرولتاریا و سیستم اجتناب ناپذیر تک حزبی است؟ آیا قصد ما سلب مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و توزیع و دولتی کردن اقتصاد و حذف بازار و تمامی میانی جهانشمول سرمایه‌داری است؟ استقرار سوسیالیسم با این ویژگی‌ها در کشور تنها و عقب مانده ایران امکان پذیر است؟ در این صورت قطره ایران در اقیانوس سرمایه‌داری جهانی چگونه خواهد زیست و دوام خواهد یافت؟ اساسا آیا آلترناتیو جمهوری اسلامی، سوسیالیسم است؟ اگر نیست، که نیست؛ پس وظایف این مرحله و برنامه چه ایران مشخصا چه می‌باشد؟ چرا باید انجام این وظایف میسر و مهم و تحقق چنین برنامه‌ای را با وعده‌های دست نیافتنی و دوردست سوسیالیسم پیوند داد که حتی قادر به تعریف و توصیف آن نیستیم؟ آیا اساسا سوسیالیسم مارکس تحقق یافتنی است؟ در این سلسله مقاله‌ها هدفم پاسخ به سئوالات بالا در حدی است که به آن دست یافته‌ام و اینک بدون حساب گری‌ها و "ملاحظات دیپلماتیک"، در کمال صداقت از نظر خوانندگان "نشریه راه آزادی" می‌گذرانم، با این امید که زمینه‌ای برای تبادل نظر در مسائلی باشد که برای همه ما اهمیت حیاتی دارند.

چرا سوسیالیسم مارکس جایی تحقق نیافت؟

چرا سوسیالیسم مارکس پس از گذشت یک قرن و نیم جایی تحقق نیافت و امروز جز اوتوبی چشم اندازی ندارد؟ چرا سوسیالیسم مارکس با واقعیت‌های قرن بیستم نمی‌خواند؟ اشکالات ساختاری و تناقضات درونی آن کدامند که شانس برای تحقق آن در دنیای امروز باقی نمی‌گذارد؟ به این موضوع که چرا سوسیالیسم مارکس با واقعیت‌های قرن بیستم نمی‌خواند تا حدودی در بخش اول این نوشته در راه آزادی شماره ۴۷ پرداخته‌ام. در اینجا به اجمال تا آنجا که صفحات نسبتا محدود "نشریه راه آزادی" اجازه می‌دهد به جنبه‌های دیگر آن می‌پردازم.

با نگاهی به سرگذشت جنبش سوسیالیستی در یک قرن و نیم اخیر می‌توان لا اقل روی دو پدیده مهم انگشت گذاشت:

الف - تحقق سوسیالیسم علمی (منظور سوسیالیسم بر پایه اندیشه و آموزش مارکس و انگلس) در کشور های عقب افتاده از نظر رشد اقتصادی سرمایه‌داری و نبود فرهنگ جاافتاده دموکراسی، غیرممکن و محکوم به شکست بود. آنچه در روسیه رخ داد در واقع جز صنعتی کردن و رشد اقتصاد غیر سرمایه‌داری کشور به زور سرنیزه و رژیم توتالیتر نبود. سوسیالیسم لنینی، از جهاتی حاصل بی‌اعتنایی خشن به اندیشه ژرف زیرین مارکس درباره تحولات اجتماعی و جا به جایی صورتبندی‌های اجتماعی - اقتصادی زیر بود:

هیچ نظام اجتماعی قبل از آنکه تمام نیروهای مولد خود را، تنها جدا نیست، رشد ندهد، از میان نمی‌رود.

با این حال، به نظر من پیروزی سوسیالیسم لنینی در روسیه، سپس چین، کره شمالی، کوبا و ویتنام و... یک امر تصادفی و یا صرفا به خاطر بی‌اعتنایی به حکم بالای مارکس نبود. مسأله به نظر من ابعاد دیگر و ریشه در دکترین مارکس دارد. اینکه سوسیالیسم همواره در کشور های استبداد زده پیروز شد و رشد اقتصادی این کشور جهت "فانونمند" بود: دیکتاتوری (دیکتاتوری پرولتاریا در دکترین مارکس) به مثابه شکل حکومت، ناخواسته ذاتی سوسیالیسم مارکس بود. لذا دولت در این نمونه‌ها، قبل و بعد از "انقلاب سوسیالیستی" دیکتاتوری باقی ماند. فقط تفنگ از دوشی به دوش دیگر افتاد. این که هر جا دموکراسی گسترش یافت، سوسیالیسم مارکس از چشم انداز خارج شد، روی دیگر سکه و مؤید تناقض درونی و ناسازگاری "سوسیالیسم علمی" با آزادی و دموکراسی است.

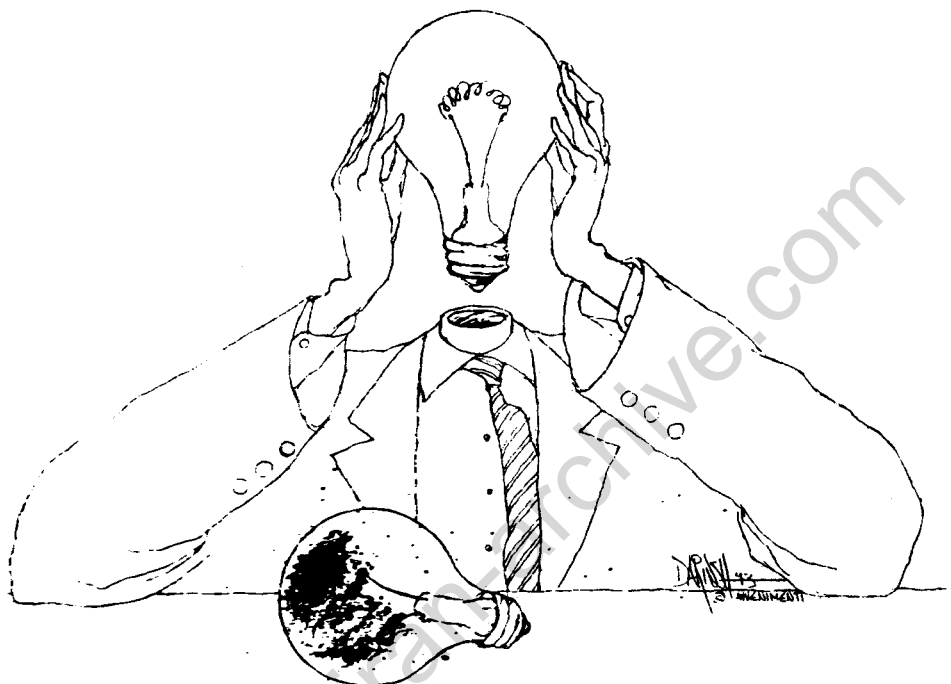
ب - پدیده قابل تعمق دیگر عدم پیروزی سوسیالیسم مارکس در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نظیر انگلستان، آلمان، فرانسه و آمریکا است که از دیدگاه مارکس و انگلس گهواره سوسیالیسم پنداشته می‌شد. می‌توان پذیرفت که فقدان هرگونه شرایط لازم و اوضاع و احوال مساعد برای یک "انقلاب جهانی" به دست "پرولتاریای جهان"، رد نظریه دیکتاتوری پرولتاریا از سوی احزاب سوسیالیست و حتی احزاب معتبر کمونیست، نبود چشم انداز برای انقلاب پرولتری در هیچ یک از این کشورها، شواهد کافی برای غیر عملی و ناممکن بودن تحقق سوسیالیسم بر شالوده آئین مارکس است.

نکته بسیار مهم و تعیین کننده در این امر، عدم آمادگی و بی میلی کارگران و زحمتکشان این کشورها به پیکار برای چنین سوسیالیسمی است. بدیهی است اگر آنان نخواهند و بدان معتقد نباشند و در راه دستیابی به سوسیالیسم علمی نکوشند، در اینصورت حتی اگر تمام شرایط مادی انقلاب پرولتری و عوامل عینی فراهم باشد هرگز چنین انقلابی روی نخواهد داد. شگفت آور است که مارکس در صحبت از پیش شرط های انقلاب سوسیالیستی این سؤال را در برابر خود قرار نداد که اگر پرولتاریا "این گور کن سرمایه‌داری"

تولید و توزیع و برقراری مالکیت جمعی (عملاً دولتی) به جای آن و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا: "پرولتاریا قدرت دولتی را به دست می‌گیرد و وسایل تولید را به مالکیت دولت درمی‌آورد" ("آنتی دورینگ"، انگلس).

تاکید تقریباً دائمی بنیانگذاران سوسیالیسم علمی به قهر [قهر انقلابی] و گناه ستایش آن، بی تردید در پیروان رادیکال آنها اثر عمیقی بر جای گذاشت. "مانیفست کمونیستی" با این کلمات پایان می‌یابد: "کمونیست‌ها اعلام می‌دارند که تحقق هدف‌های آنها تنها از طریق سرنگونی قهرآمیز تمام نظام اجتماعی موجود میسر خواهد بود". انگلس، چند سال قبل از انتشار مانیفست در کتاب

خواستار سوسیالیسم نشد، تکلیف این "جبر تاریخی" گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم چه خواهد شد؟ آیا یک قرن و نیم تجربه و مشاهده، برای سنجش صحت و سقم یک تئوری اجتماعی کافی نیست؟ خود مارکس همواره بر اهمیت تجربه و نقش تعیین‌کننده آن در ارزیابی از فکر انسان پای می‌فشرد. در تترهای معروف به فویرباخ موکدا می‌گوید: "مسأله دانستن اینکه فکر انسان می‌تواند به حقیقت معینی دست یابد، مسأله تئوری نیست، بلکه موضوع عمل است. این در عمل است که انسان باید حقیقت را ثابت کند. بحث بر سر حقیقت یا عدم حقیقت یک فکر، جدا از عمل، بحث صرفاً مکتبی است."



کمک آنها بتوان چارچوب جامعه سوسیالیستی مورد نظر آنها را ترسیم نمود. از آن جمله اند: حذف بازار و مناسبات کالایی، دولتی کردن تولید، وسایل تولید و توزیع و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا!

با آنکه مارکسیست‌های برجسته ای نظیر کارل کائوتسکی و بسیاری از مارکس‌شناسان معاصر کوشیده‌اند به نظریه مارکس درباره دیکتاتوری پرولتاریا مضمون دموکراتیک بدهند و به درستی برخی اظهارات او را شاهد آورده و تفسیر کرده‌اند - و بی‌گمان نیست او نیز جز آن نبوده است - اما کل سیستم نظری مارکس و انگلس درباره جامعه سوسیالیستی - چنانکه به جنبه‌هایی از آن اشاره شد - به گونه‌ای است که اگر جایی پیاده می‌شد، ناگزیر به دیکتاتوری و محو آزادی می‌انجامید.

ژاک بیده مارکس شناس برجسته فرانسوی می‌گوید: "کتاب سرمایه می‌کوشد نشان دهد که سرمایه داری را بدون حذف بازار نمی‌توان ملغی کرد. حال آنکه اگر هرگونه رابطه بازاری را حذف کنیم، در سطح جامعه چیزی جز اصل بزرگ دیگر سازماندهی عقلانی، یعنی همان برنامه ریزی اداری باقی نمی‌ماند. همین که چنین راهی را

"وضع طبقه کارگر در انگلستان" می‌نویسد: اگر تا بحران بعدی {منظورش بحران احتمالی سال ۱۸۵۲ است} بورژوازی انگلستان سر عقل نیاید - و بنا به تمام شواهد حتماً نخواهد آمد - انقلابی رخ خواهد داد که هیچ انقلاب پیشینی قابل مقایسه با آن نخواهد بود. پرولترهای رانده شده به سرحد یاس، دست به مشعل‌هایی خواهند برد که "استفنس" به آنها توصیه کرده است. انتقام خلق با چنان شدتی صورت خواهد گرفت که سال ۱۷۹۳ تصویری هم از آن بدست نمی‌دهد. جنگ فقرا علیه ثروتمندان خونین‌ترین جنگی خواهد بود که تا کنون روی داده است! توصیف انگلس از انقلاب شگفت آور است: "انقلاب بی‌شک با اتوریته‌ترین پدیده‌ای است که می‌توان تصور کرد. انقلاب، عملی است که در آن بخشی از جمعیت اراده خویش را به کمک تفنگ، سرنیزه و توپ یعنی به کمک وسایلی بسیار با اتوریته به بخش دیگر تحمیل می‌کند. و حزب پیروزمند الزاماً مجبور است فرمانروایی خود را به وسیله هراسی که سلاح اش در دل‌های مرتجعین می‌افکند حفظ کند" (از مقاله "درباره اتوریته"). همو در نامه به بیل در انتقاد از برنامه حزب سوسیالیست آلمان (برنامه گوتا) می‌گوید: "تا

نا گفته نماند که اساساً در نظریه‌ها و دکترین مارکس و انگلس عناصر مهمی وجود دارند که که نشان می‌دهند، تحقق سوسیالیسم مورد نظر آنها، بی‌آنکه به محو آزادی و دموکراسی بینجامد، امکان نداشت. لنین و سایر رهبران تندرو جنبش سوسیالیستی، درست به همین جنبه از افکار و نوشته‌های پایه گذاران سوسیالیسم علمی انگشت گذاشته و با یکسویه نگری، به افراط کشانند. لذا دور از حقیقت است اگر گفته شود لنینیسم در تمام عرصه‌ها از تقابل با مارکسیسم برخاست و تکوین یافت. لذا به ناچار در جستجوی حقیقت و ریشه‌یابی اشکالات لنینیسم و نقد آن می‌باید به سرچشمه رفت و سررشته برخی از آنها را در مارکسیسم پی گرفت.

در این رابطه می‌توان ترها و احکام زیر را نمونه آورد: ضرورت ناگزیر انقلاب قهرآمیز پرولتری برای سرنگونی بورژوازی و کسب قدرت (مانیفست). لزوم شکستن دستگاه اداری - نظامی سرمایه داری و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا برای سرکوب بورژوازی و مخالفان ("جنگ داخلی در فرانسه"، نامه به کولگمن در آوریل ۱۸۷۱)، "انتقاد به برنامه گوتا" (...). تعریف سوسیالیسم به معنی لغو کامل مالکیت خصوصی بر وسایل

باغی در تهران

شعله

برای پرده پوشی نمی بیند. هیچگونه شرم و یا رایبی در بیان مطالب در میان نیست. داستان سر بریدن مرغ ها و اذعان به اینکه علیرغم دلخراش بودن صحنه، شوشا از گوشت خوردن منصرف نخواهد شد، دلیلی بر این مدعی است.

رو راستی شوشا خواننده را عمیقاً تحت تأثیر قرار می دهد و اعتماد به نفس او افتخار آمیز است. برای مثال او بی پروا اعلام می کند که دلیل اولیه و اصلی مهاجرتش "جستجوی خوشبختی در خارج" بوده است. احساسی که شاید در وهله اول با عشق شدید او به ایران و خانواده اش متضاد به نظر برسد.

کیفیت توضیحات، روحیه حساس و قلم ظریف شوشا بی تردید بی همتاست. چشمان شوشا همه چی را می بیند و ضبط می کند. زبان شوشا این خصوصیت را دارد که با سادگی مخصوص خود آداب و سنن ایرانی را به خواننده اروپایی منتقل می سازد. هرگز نمی توانستم تصور کنم که شخصی بتواند احساس مرا از نوشیدن انار آب لنبو با این دقت توصیف کند.

تغییر باغچه های سنتی ایرانی به باغچه های فرنگی شاید از خاطرات مشترک همه ما باشد. تغییر شیوه زندگی سنتی به فرنگی مابی برای همه ملموس ولی به دشواری قابل توصیف است. هنر شوشا در انتخاب سوژه ها برای نمایاندن یک مجموعه فرهنگی قابل تقدیر است.

عشق به ایران و نوستالژی پشیمت گمشده دوران کودکی دو خصوصیت مهم "باغی در تهران" هستند. تجدید خاطرات گذشته می تواند محرکی برای مطالعه کتاب شوشا توسط خواننده ایرانی باشد. برای ما که از هر فرصتی برای توضیح آداب و رسوم خود به همسر خارجی یا فرزند ایرانی بالیده در فرنگ و یا دوست کتچاکو خارجی مان استفاده می کنیم، کتاب شوشا می تواند بهترین هدیه باشد زیرا شوشا با زبانی موجز و زیبا ظرافت های شیوه زندگی گذشته نزدیک ایران را توضیح می دهد و امکان درک روابط اجتماعی ایرانیان را فراهم می آورد. به نظر من کتاب شوشا آینه زندگی اجتماعی قرن بیستم و در واقع یکی از مراجع مردم شناسی قرن اخیر خواهد بود. تصویری دقیق از زندگی و روابط طبقه مرفه (متوسط) ایران قری که در حال به پایان رسیدن است... □

در میان مجموعه ادبیاتی که به فارسی یا دیگر زبان ها درباره ایران و یادنامه ها و خاطرات در خارج از کشور منتشر می شوند شاید بتوان دو گروه عمده را از یکدیگر باز شناخت. نخست نوشته هایی که رابطه ای بسیار پویا با این گذشته و دوران پیشین دارند. در گروهی دیگر از این ادبیات نویسنده نوعی گسست با جامعه مادری، بچگی و جوانی خود را به نمایش می گذارد. این تقسیم بندی بدون آنکه قادر باشد مرز بندی بسیار روشنی ارائه دهد به عنوان یکی از معیارها در نقد آثار خارج از کشور در حقیقت آئینه تمام نمای رابطه نویسنده با جامعه خود نیز هست. نویسندگان گروه نخست جامعه خود را به دلایلی ترک کرده اند بدون آنکه از آن جدا شده باشند. گروه دوم مجبور شده اند به دیار غربت بیایند و این تبعید ناخواسته آنها را در چنان رابطه ای با جامعه مادری قرار داده است که در آن معجونگی از روانشناسی گسست، غبطه و حتی احساس گناه به خوبی محسوس است.

قصه "باغی در تهران - خاطرات کودکی در ایران دیروز" نوشته شوشا گویی که به دو زبان فرانسه و انگلیسی منتشر شده است، از ادبیات دست اول است که به خوبی رابطه نویسنده با گذشته و جامعه مادری او را بیان می کند.

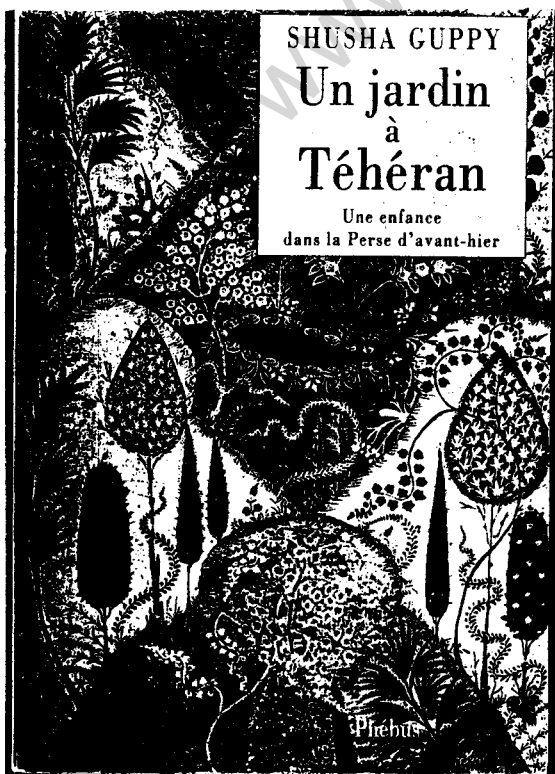
ویژگی دیگر کتاب پرداختن به نوع زندگی و خرده فرهنگ گروه های خاص و گریزندگان جامعه است که کمتر در ادبیات معاصر ما - شاید به خاطر فضای حاکم بر آن - مورد توجه قرار گرفته است. عادات، رسوم، هنجارها و باورهای گروه های اجتماعی سر آمد و مرفه که رابطه ویژه ای با محیط اطراف، بقیه گروه های اجتماعی، فضا و اشیاء و سنت ها برقرار می کنند. خواننده باید با این دو داده اصلی به سراغ کتاب برود.

گرامی داشتن یاد گذشته، تمایل به حفظ خاطرات دوران کودکی، گمشدگی در غبار کودکی اجتماعی و رؤیا های بچگی، احساس مشترک بسیاری از ایرانیان از وطن جدا شده است. شوشا گویی با ثبت خاطرات خود گویی از زبان بسیاری از ما سخن می گوید.

شوشا از هیچ موضوعی نمی گذرد و با دقت و ظرافتی هر چه تمامتر جزئیات را توضیح می دهد. از عروسی و عید نوروز و ماه رمضان و نفوذ فرهنگ و موسیقی غربی تا حال و هوای کودکان و مدرسه و روابط خانوادگی، توصیف شوشا آنقدر با احساس است و آنچنان خاطرات طفولیت را در خواننده برمی انگیزد که گاه اشک در چشمان مان حلقه می زند و ادامه مطالعه را چندلحظه ای متوقف می کند. کدام خواننده ایرانی است که با خواندن توضیحات شوشا درباره رفت و آمد در کوچه باغ های تهران نیمه قرن بیستم و گذر شهر فرنگی متاثر نشود.

با بکاربردن ضرب المثل ها و اصطلاحات فارسی در موقع مناسب، شوشا ظرافت های فرهنگ مان را به فرهنگ اروپایی منتقل می کند و گوشه های دست نا یافتنی سنت های پارسی را به خواننده فرنگی می نمایاند. برای مثال صفحه ۱۱۵ با خواندن "خدا نجار نیست ولی در و تخته را خوب به هم وصل می کند" بی اختیار خنده بر لبان خواننده نقش می بندد.

یکی از جنبه های مثبت کتاب شوشا تعریف واقعیت است بدون دستکاری. شوشا به خانواده و سرزمین خود می بالد و دلیلی



در چهارچوب بحث طرح شده در راه آزادی با اشاره به چشم اندازی از یک جامعه سوسیالیست و دمکراتیک، به نقد نظرات برخی از بنیان گذاران سوسیالیسم پرداخته میشود. سپس با طرح مدل جامعه مدنی بعنوان استراتژی گذار به سوسیالیسم دمکراتیک و آنگاه در مورد توسعه نهاد ها و مناسبات اجتماعی - اقتصادی برای پیشرفت جامعه تئوریهایی پیشنهاد میشود. در خاتمه هم مطالبی در راستای چگونگی حرکت و مبارزه برای نیل به سوسیالیسم، در اشکال فردی، انجمن ها و سازمانهای چپ دمکرات اضافه می گردد.

منظور از یک جامعه دمکراتیک سوسیالیست چیست؟

یک جامعه سوسیالیستی عمدتا دارای خصوصی از قبیل آزادی، عدالت اجتماعی، همبستگی و مشارکت هر چه بیشتر عموم مردم در امور جامعه است. در آن علاوه بر وجود دمکراسی سیاسی و رعایت حقوق مدنی، وضعیت عدالت اقتصادی هم اهمیت والایی پیدا می کند. در واقع از طریق شرکت داوطلبانه همگان، تعاونی ها و اتحادیه های اقتصادی - اجتماعی و فعالیت مردم در حیطه های فرهنگ و موضوعات مربوط به شرایط محلی و تمامی شئون اجتماعی است که شهروندان می توانند به

توسعه روابط انسانی تر و همبستگی بیشتر در جامعه دست یابند. در این رابطه بنظر می رسد که موفقیت در جهت یک چنین شرایط سوسیالیستی و عادلانه، عموما در گرو تنزل تدریجی مناسبات استثمارگر سرمایه داری و افزایش ارزش های انسانی مانند انگیزه برای

شرکت تعاونی و توسعه فرهنگ جمع گرایی و همبستگی در فعالیت های تولیدی و اجتماعی می باشد. در این دوران خواسته های عمده مردمی عمدتا همان شعار های انسانی است که در طی انقلابات دمکراتیک قرون ۱۸ و ۱۹ در اروپا و در اوایل این قرن در بعضی از کشورهای پیرامونی و از جمله در انقلاب مشروطیت ایران مطرح بودند. اصولی مانند 'آزادی، برابری و برادری'، 'حکومت قانون و دمکراسی علیرغم اینکه در برخی از نیرو های چپ انگیزاننده متد های رادیکالیسم، ماجراجویانه و در مقاطعی مخرب بوده اند، با اینحال هنوز بخش اساسی شعارها را برای جنبش های مردمی در این مقطع تشکیل می دهند.

نقدی به برخی اندیشه های تئوری پردازان سوسیالیسم

کارل مارکس در نقد از سرمایه داری با اینکه به نقش آن در افزایش قدرت تولید و برخی آزادی های اجتماعی اشاره نموده و اذعان می داشت که نظام بورژوازی پدید آورنده قوانین مدرن و آزاد شده از موانع سنتی، مذهبی و قومی است، با اینحال بر این عقیده بود که روابط اقتصادی جدید جوهر اسارتبار و استثمارگر گذشته را به اشکال دیگری ولی شدیدتر و به ویژه در حیطه مناسبات بین کار و سرمایه با خود به یدک می کشد. در نظام جدید سرمایه داری، بر اساس مالکیت خصوصی وسایل تولید، طبقه سرمایه دار ارزش اضافی تولید شده بوسیله طبقه کارگر را مورد استفاده و استثمار قرار می دهد. در این شرایط نیروی کار خصلت کالای آزاد دارد به خاطر وجود رابطه نابرابر اقتصادی در این مکانیسم معاوضه آزاد بین اکثریت مردم فقر و تکدستی رواج پیدا می کند. نهایتا در اثر تشدید

روابط ناعادلانه طبقاتی، به خاطر اوج گیری تضاد بین اجتماعی شدن هر چه بیشتر عرضه نیروی کار و رشد کمی پرولتاریا و در مقابل انباشت مالکیت خصوصی وسایل تولید و ثروت در دست عده قلیل سرمایه دار، ناگزیر انفجار های اجتماعی و انقلابات پرولتری در عرصه جهانی رخ می دهند.

در این راستا است که مارکس و انگلس مطرح می کنند که پرولتاریا می باید پیش از هر چیز قدرت سیاسی را دریابد و سپس با سلب سرمایه از بورژوازی و با تمرکز همه ابزار تولید در دست دولت، به افزایش تولید به نفع کل جامعه بپردازد.

البته تا به امروز در جوامع سرمایه داری، یک چنین پروسه تکامل جتماعی پیموده نشده است. با اینکه در این کشور ها فاصله طبقاتی بیشترگشته ولی تفکر انقلابی آنچنانکه مارکس و یارانش می دیدند در جهت برچیدن مناسبات سرمایه داری و برپایی 'مرحله اول کمونیسم' شکل نگرفته است. در عوض، از درون شرایط حاکم بورژوازی تحولات رفرمیستی تدریجا انجام گرفته و مردم در بیشتر جوامع صنعتی، طی مبارزات خود به یک سری حقوق دمکراتیک مانند حق تشکیل سندیکاها و سازمان های سیاسی - اجتماعی، انتخابات آزاد، بیمه کار و درمان و برخی حقوق دیگر دست یافته اند. البته

استراتژی برای سوسیالیسم دمکراتیک در ایران فرامرز

این بدان معنی نیست که در این مناطق شرایط کاملا دمکراتیک و عادلانه ایجاد گشته، چه مانع اصلی خود نظام سرمایه داری و تقسیم نابرابر قدرت و ثروت در این جوامع است.

اما تحولات سوسیالیستی در این قرن در این مسیر قرار نگرفتند و خود موجب بروز بحران های اجتماعی از نوع دیگری شدند. در روسیه تزاری که در بعضی مناطق آن شرایط مدرن صنعتی در مجاورت مناسبات سنتی و عقب افتاده کشاورزی وجود داشت، لنین و همراهانش با حمل اندیشه های بنیادگرایی انقلابی و ترویج تئوری های رادیکال 'سوسیالیستی' از جمله تعیین نقش پیشقراول برای حزب طبقه کارگر جهت سرنگونی قهر آمیز حاکمیت سرمایه و تشکیل دولت 'دیکتاتوری پرولتاریا' برای سرکوب طبقات و افسار بورژوازی و فئودالی و مشخصات دیگری و به ویژه رادیکالیسم مختص جامعه استبداد زده جامعه روسیه را به مارکسیسم افزودند. (دولت و انقلاب، ۱۱، ۴۰۵، ۳۹۲). لنین در رد هر گونه امکان وجود دمکراسی در چهارچوب سرمایه داری و در مخالفت با برخی مارکسیست های دمکرات دیگر از جمله روزا لوزکامبرگ که به برقراری دمکراسی سیاسی و آزادی های مدنی پس از سرنگونی دولت های خودکامه معتقد بود، پایه های اولیه رادیکالیسم افراطی را در اندیشه های سوسیالیستی این قرن پی ریزی نمود.

در میان عقاید لنین، به ویژه تئوری 'امپریالیسم' وی تاثیر عمده ای در جریان های فکری سوسیالیستی و بخصوص جنبش های چپ و آزادیبخش جوامع پیرامونی گذاشت. بر اساس این نظریه کشورهای سرمایه داری صنعتی با صدور کالا و سرمایه به جوامع مستعمره و عقب مانده زمینه های پیشرفت سریعتر صنعتی و رشد طبقات کارگر در آن

مناطق را بوجود می آورند که به پدیدار گشتن انقلاب دمکراتیک و سپس سوسیالیستی در آنها منجر می شود.

سپس در دوران بعد از جنگ دوم جهانی نظرات جدید تری مطرح گشتند. در سالهای ۱۹۶۰ تئوری 'وابستگی' در درون اندیشه های چپ جهان پیرامون نضج گرفت. طبق این نظریه سیاست های اقتصادی کشورهای صنعتی بیشتر در جهت چپاول منابع خام و کشاورزی جوامع توسعه نیافته عمل می کنند و نیرو های سوسیالیستی می بایست از دولت های مستقل و ملی که معمولا در خدمت سرمایه داری داخلی و در اتحاد با دستگاههای اداری و نظامی کشور هستند دفاع نمایند. در این مورد با اینکه تئوری وابستگی به درستی جلوه های منفی سرمایه داری جهانی را توضیح می داد ولی به چگونگی صف آرایی طبقات در نیمه قرن بیست و همچنین عوامل دیگری بمانند نبود فرهنگ دمکراتیک و سلطه سیستم های نظامی و استبدادی که موانع اصلی در مقابل برقراری دمکراسی و پیشرفت بودند کمتر توجه می کرد. چندی بعد در سال های ۱۹۸۰ عیان تر گردید که موضع دفاع از شرایط جوامعی که در آنها دولت های ملی سیاست 'راه رشد غیرسرمایه داری' (افزایش نقش دولت در جامعه) را پیشه کرده بودند پدیده ای

متناقض بوده است. در این دوران برغم سیاست های دولت های برآمده از انقلابات ضد امپریالیستی و آزادیبخش (برای نمونه در چین، ویتنام، کره شمالی و الجزایر، این جوامع از لحاظ سطح اقتصادی و مدرنیزاسیون به مراتب از

برخی کشورهای پیرامون که در قطب سرمایه داری قرار گرفته بودند (مثل کره جنوبی، تایوان، هنگ کنگ و برزیل) عقب تر افتادند. سیاست های خودکامه دولت های 'مترقی' و 'ملی' در این جوامع 'انقلابی' گرچه با برخی پیشرفت ها در عرصه عدالت اجتماعی مثل تامین کار، آموزش مجانی و بیمه درمانی همخوانی داشته ولی با نادیده گرفتن رکود و فقر اقتصادی، عقب افتادگی تکنولوژیکی و مهمتر از همه لغو آزادی های اجتماعی - سیاسی سرانجام در بسیاری از این جوامع با شکست روبرو شد.

مجموعه این اندیشه ها و تجربه عملی نشان دادند که تئوری های 'سوسیالیستی' عمدتا خودرا در درون مدل سیستمیک مجوس نموده، راه نجات جوامع انسانی را به تویض نظام ها و تغییر مناسبات اجتماعی وابسته می دیدند تاکید یک جانبه مدال ساختار تولیدی و همچنین استنتاجی محدود از پدیده ازخودبیگانگی که آن عمدتا درحیطه کار و سرمایه و نه در سایر مناسبات و فرایندهای اجتماعی - فرهنگی (ازجمله رکود در خلاقیت های فردی و خصایل همبستگی بین انسان ها آیدیه میشد. طبیعتا راه حل را هم بیشتر در 'تصحیح' همان مناسبات اقتصادی و انفعال به شرایطی که مالکیت وسایل تولید و ثروت در دست دولت پرولتری باشد می یافت. بدین خاطر عامل تعقل انسانی که توشه تجربیات تاریخی جوامع انسانی را با خود به یدک می کشد و نهایتا هم می بایست جوابگوی مشکلات انسان ساخته و از جمله معضلات سیستمیک باشد ناتوان جلوه می نمود. این منوال راه حل برون رفت عمدتا در ائه فرمول ها و سیستم های اجتماعی که از اواسط قرن ۱۹ شروع

شد و به تأسی از مدل های علوم تجربی (بخصوص بعد از طرح تئوری تکامل داروین) جستجو می شد. اندیشه های ایدئولوژیک سوسیالیستی با نفسی اصول لیبرالی که بر اساس رعایت حقوق فردی و آزادی های اجتماعی است و با توسل به اندیشه های رادیکال که مالکیت خصوصی را در تناقض با مناسبات عادلانه می دانند نظام سیاسی تام کرا (توتالیتار) و اقتصاد 'سوسیالیستی' دولتی را تئوریزه و توجیه نمودند. ولی در این قرن برخلاف فرمول بندی های مارکس و سوسیالیست ها، رشد ناعادلانه مناسبات سرمایه داری و آرایش نابرابر طبقاتی به انبجار های اجتماعی منتهی نشده اند و بر خلاف آنچه تصور می شود طبقه کارگر صنعتی در جوامع نه به اکثریت کمی تبدیل شده اند و نه اینکه آگاهی رادیکال طبقاتی جهت انقلاب در آنها تجلی یافته است. در عوض در برخی از کشورهای صنعتی سرمایه داری که افشار کارگر، کارمند و طبقات متوسط از سطح زندگی و آگاهی سیاسی - فرهنگی بالاتری برخوردار شده اند (برای نمونه در کشور سوئد) اغلب مردم با استفاده از مکانیسم های دموکراتیک سرمایه داری (برقراری انتخابات آزاد، حقوق مدنی، در دوره عادلانه مناسبات و مسائل جامعه نقش مستقیم تر و بیشتری یافته اند).

تئوری جامعه مدنی و استراتژی گذار به دموکراسی

با توجه به تجربیات جنبش های سوسیالیستی و مترقی، چه در پروسه مبارزه و چه در چگونگی اداره جامعه و با در نظر گیری تحولات جدید بین المللی، استراتژی نیروهای مردمی و دموکراتیک نیز می باید تغییر کند. همان طور که در قسمت پیش مطرح کردید به خاطر وجود انحرافات جدی، در خط فکری غالب در گذشته، در جایی که پایه گذاران خود بر خطا بودند دولت های خودکامه و ضددموکراتیک 'سوسیالیستی' و شبه سوسیالیستی طی حکومت چندین دهه خود، در این قرن، نتایج متناقض و عبرت انگیزی در این دوره از تاریخ بشری به جای گذاردند. در شرایط کنونی ضرورت توجه به تجربیات و نظریات دموکراتیک که حداقل به طور متدبک در جوامع سرمایه داری غربی برقرار است دارای اهمیت زیادی است. در گذشته در میان سوسیالیست های سنتی کمابیش، برخی از اندیشه پردازان مانند روزا لوکزامبورگ و آنتونیو گرامشی به جنبه هایی از دموکراسی سیاسی و حقوق مدنی اعتقاد داشتند. ولی مشکل عمده، وجود نظریه غالب در جنبش سوسیالیستی و به خصوص در احزاب و سازمان های 'مارکسیست' - لنینیستی بود که در برنامه های شان به استراتژی گذار دموکراتیک به شرایط 'سوسیالیسم' اعتقاد نداشتند. این خط فکری امکانات دموکراتیک در جوامع سرمایه داری صنعتی را نادیده می گرفت و همچنین به رشد تناقضات جدید در آنها و از جمله به روند شدت گیری اصطکاک میان بوروکرات ها و صاحبان سرمایه و بین بخش های متفاوت سرمایه توجه چندانی نمی نمود.

در این میان، با در نظر گیری معضلات تئوریک گذشته، مدل جامعه مدنی که در طول تاریخ تئوریهای اجتماعی جایگاه متفاوت داشته، اکنون، اهمیت ویژه ای یافته است. یک تعریف نسبتاً مشخص از جامعه مدنی به خصوصیات دموکراتیکی در جامعه دلالت می کند که در آن نماد های جمعی، مردمی میتواند بعنوان واسطه های سیاسی - اجتماعی ناظر بر دولت و روابط اقتصادی در امور جامعه شرکت نموده در مسائل حیاتی اجتماعی تاثیر مستقیم بگذارند. فیلسوف ایدئالیست آلمانی هگل، در اوایل قرن ۱۹ یکی از مبتکرین مقوله جامعه مدنی بود. هگل بر خلاف دیدگاه های هابس و روسو، اجزای غیر

دولتی جامعه را به عنوان زمینه های اولیه جامعه مدنی برای رشد اجتماعی و نهایتاً یکپارگی شدن با دولت می بیند. بر این اساس تدریجاً طی گذار تاریخی جوامع از شرایط بدوی انسانی به سطح صنعتی و مدرن (به ویژه در غرب)، رشد اقتصادی و تنوع فرهنگ هم افزایش می یابد. در این راستا هگل، پیشرفت روابط مدرن اقتصاد سرمایه داری را موجب توسعه ابعاد میدانه کالایی و فعالیت های شغلی، شیوع سیستم آموزشی و فرهنگ انتقادی و عمده تر از همه تشکیل نهادها و واسطه های مردمی می داند که در مجموع 'اتم های نامنظم' یک جامعه مدنی را تشکیل می دهند. البته وی با اذعان بر اینکه در دوران زندگی او (اوایل قرن ۱۹) هنوز جامعه مدنی از دولت (جامعه سیاسی) جدا است، نیل به شرایط ایدئال انسانی را عمدتاً در گرو یکی شدن هر دو حیطه جامعه (جامعه مدنی و دولت) می داند. در مجموع، هگل سنک بنای تئوریک پیشی را گذاشت که به تحولات دیالکتیکی و تغییر نظام های اجتماعی - سیاسی، بر اساس تکامل اندیشه ها و نهادهای اجتماعی و در پروسه مبادله روابط ذهنی - عینی تاریخ بشری می نگرد. مدل جامعه مدنی در عصر حاضر به آن خط فکری بسیار مدیون است.

می توان گفت که مارکس طرح انجمن های تولیدی را که به شکل خودگردان در جامعه کمونیستی فعالیت خواهند نمود، تحت تاثیر تئوری جامعه مدنی هگل و بخصوص مدل تجمع هایی که همانند واسطه ها، بین مردم و دولت عمل می کنند بیان کرده است. در قرن حاضر افرادی از قبیل آنتونیو گرامشی و یورگن هابرماس تئوری جامعه مدنی را در چارچوب فکری خاص خودشان عرضه کرده اند. بر خلاف هگل که هدف جنبش های اجتماعی و مبارزات مردمی را از لحاظ تاریخی و عقلی در جهت شکل گیری 'دولت' همه گیر که حاکم بر اخلاقیات ایدئال باشد، می بیند، گرامشی به جدایی هر چه بیشتر و تدریجاً محسو جامعه سیاسی (دولت) در درون جامعه مدنی معتقد است. گرامشی بر اساس طرح هژمونی اجتماعی طبقه کارگر و در راستای ایجاد توافق بین گروه های اجتماعی، خواستار رشد جامعه مدنی در اشکال خودگردانی هایی است که عمدتاً در حیطه اقتصادی (مناسبات سوسیالیستی) فعالیت کنند. هابرماس با طرح تئوری 'فعالیت محاوره ای' و تأکید بر استقلال حیطه عمومی از دولت و قدرت های متمرکز مالی، آن شکل از جامعه مدنی را عنوان می کند که در آن کانون های متمرکز ارتباطی، متأثر از ضرورت ها و خلاقیت های مردم، به صورت تجمع های متفاوت در اداره امور جامعه نقش روزافزون داشته باشند.

در مجموع، مدافعین انگوی جامعه مدنی، امروزه بیشتر به ابتکار و فعالیت فردی و به خصوص در حیطه فرهنگ و آموزش توجه دارند. آنها علاوه بر اعتقاد بر آنچه که در گذشته، عمدتاً در چارچوب روابط اقتصادی مطرح می شد و نیل به عدالت اقتصادی، دموکراسی و نهایتاً محو استثمار از جمله اهداف آنها بود، اکنون در کنار ترغیب فعالیت های اتحادیه های کارگری، تعاونی های اقتصادی و احزاب سیاسی، همچنین به اهمیت انجمن های پدیدار گشته در شرایط فعلی و از جمله گروه های مدافع حقوق اقلیت ها و زنان، کانون های فرهنگی و دیگر مراکز اجتماعی جهت پیشرفت جامعه تأکید دارند. در حیطه اقتصادی، تلاش برای دموکراتیزه نمودن روابط کاری و به خصوص تشویق در جهت برقراری مالکیت عمومی بر وسایل تولید و مدیریت جمعی در فعالیت های مصرفی و خدمات (کارخانه، مزرعه، شرکتهای بازرگانی، نهاد های خدمات و غیره) از جمله خواست های اصلی این تشکر است.

نمونه نسبتاً موفقیت آمیز در سوئد نشان می دهد که در این کشور، در مقایسه با خیلی جوامع دیگر تقسیم ثروت و قدرت اجتماعی عادلانه تر است. از میان عوامل موثر در این امر می توان از در صد بالای فعالیت بخش عمومی (تعاونی ها، موسسات تحت مالکیت شوراهای کارگری) در تولید سرانه (۵۵ در صد) نظام مالیاتی مترقی، مهار دولتی بر مکانیسم بازار و وجود یک جامعه مدنی قوی نام برد. جهت ارزیابی شرایط سوئد می توان آنرا با سایر کشورهای غربی مقایسه نمود. برای مثال در آلمان و آمریکا در صد حجم بخش عمومی ۴۰ و ۲۵ در صد بوده و بخصوص در آمریکا سیستم مالیاتی فرصت مناسبتی برای انباشت ثروت در قشر بالای جامعه بوجود آورده است. برای مقابله با این ناهنجاری ها در جوامع امروزی سرمایه داری، حد اقل می توان سیاست کالا زدایی را اتخاذ نموده در حیطه خواسته های بنیادی بشری (برای مثال در بخش های اشتغال؟؟؟ کارایی؟؟؟ درمان، مهد، کودک، آموزش و پرورش و مسکن) به پیش برد. بدون شک تقلیل هرچه بیشتر نقش پول در تعیین سیاست این امور و در عوض افزایش نقش معنویات و همبستگی انسانی در آنها به صرف عموم در جامعه است. در این راستا، برقراری برنامه های غیر متمرکز اجتماعی (در عرصه تولیدی، خدمات، فرهنگی و غیره) که تحت کنترل دموکراتیک عموم و در تقابل با قدرت های مالی و همچنین بوروکراتیسم دولتی باشد تعیین کننده هستند.

با توجه به وجود شرایط بالا و اهمیت اجتناب از کاربست روش های آمرانه و از بالا، و خیلی عوامل دیگر است که بنظر می رسد برای نیل به دموکراسی و عدالت اجتماعی، انسان های مسئول و در صورت امکان اکثریت مردم، اعم از کارگران، کارمندان و طبقات متوسط می باید با شرکت هر چه بیشتر در انجمن ها مثل اتحادیه ها، سازمان های سیاسی و سایر کانون های اجتماعی - فرهنگی به فعالیت های جمعی دامن زده به تدریج خواسته های اقتصادی - اجتماعی خودشان را به موازات همديگر و در عین حال در همبستگی با یکدیگر به پیش بیاورند. در حیطه اقتصادی، تبلیغ برای تشکیل تعاونی های تولیدی و مصرفی و همچنین شرکت و نظارت آگاهانه جهت کنترل هر چه بیشتر عملکردهای دولت و شرکت های بزرگ خصوصی در تولیدات منابع زیرزمینی (برای مثال نفت) و صنایع بنیادی (برای مثال برق، گاز و تلفن) می تواند از جمله برنامه های نیروهای چپ دموکرات و عدالتخواه باشد. سیاست دولت در جامعه، عمدتاً انعکاسی است از نتیجه مبارزه سیاسی بین اکثریت مردم و بخصوص طبقه کارگر در یک طرف و اقلیت سرمایه های بزرگ و دست اندرکاران دولتی در طرف دیگر و آنجا که یک جامعه مدنی نیرومند در اشکال اتحادیه های کارگری، گروه های اجتماعی فعال و سازمانهای سیاسی آزادیخواه و عدالتجو در جامعه حضور داشته باشند امکان پیشرفت به سوی آزادی و عدالت اجتماعی به مراتب بیشتر است.



نقش عظیم این جنبش برای آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی نیست. این امر به طریق اولی به معنی قطع رابطه و پشت کردن به گنجینه عظیم تنوریک و اندیشه هایی که از متفکران سوسیالیسم و رهبران برجسته جنبش سوسیالیستی، طی دو قرن بر جای مانده است، نمی باشد. **اینها ارثیه معنوی و منابع الهام ماست و بسیار گرمای آتش می داریم.** ما

بازخوانی نقادانه و با چشمان باز، و تعمق در اندیشه ها، آثار و پژوهش های این بزرگان را رها نمی کنیم و از تجربه های تلخ و شیرین این جنبش درس می آموزیم. تاکید ما بر استقلال اندیشه و عمل چپ در ایران، به معنی بسی توجهی به اقیانوس تفکر و تعقل بشری که قرنهایست در غرب بوجود آمده است، نمی باشد. گسناه در تقلید کورکورانه و الگوبرداری مکانیکی است.

خطاست اگر جنبش چپ و سوسیالیستی جهان را به "سوسیالیسم واقعا موجود" تقلیل دهیم و با آن یکسان بگیریم. طی دو قرن اخیر آنچه در جهان به نام آزادی و دموکراسی و دستاورد های اجتماعی در حمایت از معرومان و لگنمال شدگان جوامع سرمایه داری به دست آمده، مرهون مبارزات، فداکاری ها و جانپازی های چپ ها و سوسیالیست ها و کمونیست هاست. با اطمینان می توان گفت که تاریخ و سرنوشت آزادی و دموکراسی، با جنبش چپ و سوسیالیستی درآمیخته است. درست است که بورژوازی فرانسه در انقلاب کبیر فرانسه با شعار آزادی، برابری و برادری پا به میدان گذاشت. اما همین بورژوازی فرانسه، بلافاصله پس از کسب قدرت، قانون معروف "لوشاپلیه" را از مجلس ملی گذراند که تشکیل اتحادیه ها و فعالیت های صنفی - سندیکایی را منع می کرد و اعتصاب را با محکومیت های شدیدی رو به رو می ساخت.

قانون انتخابات طوری تنظیم شد که اکثریت بزرگ کارگران و دهقانان را از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن محروم نمود. این یک واقعیت مسلّم تاریخی است که آزادی و دموکراسی نسبتاً گسترده کنونی این جوامع، حاصل پیکار زحمتکشان و نیروهای مترقی این کشور هاست. چپ ها و سوسیالیست ها و کمونیست ها مشعلدار این مبارزه بوده اند. چپ در مجموع خود پیشاهنگ مبارزه برای رهایی زن، تجدد خواهی، علیه تبعیض نژادی، دشمن فاشیسم و جنگ و هوادار و حامی جنبش های رهایی بخش در مستعمرات بوده و در این عرصه ها حماسه آفریده اند.

حتی نقش جهانی "سوسیالیسم واقعا موجود" را باید با ظرافت و به طور همه جانبه و چند بعدی مورد توجه قرار داد. با آنکه "سوسیالیسم واقعا موجود" با ترور لستالینی و دوران وحشت "انقلاب فرهنگی" در چین، صدمات سنگینی به مردم کشورهای خود و اعمار آن و به اعتبار جهانی جنبش سوسیالیستی وارد ساختند. با این حال "سوسیالیسم واقعا موجود" را نباید تنها به این بعد آن تقلیل داد. اتحاد شوروی، چین، یوگسلاوی و کوبا، به طور پارادوکس، در مقیاس جهانی نقش مثبت ایفا نمودند و الهام بخش بسیاری از مبارزان راه آزادی و جنبش های رهایی بخش در مستعمرات و جهان سوم شدند. درست است که درک و تصور کاذبی از واقعیت

جو و آزادی خواه است. اما نمی توان برول گذشته، عمری را در آرزو ها و رویا ها گذراند. ما وجدانا مجاز نیستیم نسل جوان را با وعده الگو و راه حلی، که روزی بدست خواهد آمد، و فعلا معلوم نیست چه می باشد، سرگردان کنیم. باید برای مردم محروم و ظلم کشیده ایران راه حل های عملی، زمینی و شدنی پیشنهاد کرد.

نباید از نظر دور داشت که سوسیالیسم وسیله است نه هدف. هدف رهایی انسان از هر گونه ستم و تاملین رفاه کامل و بهروزی و شکوفایی انسان و جامعه انسانی است. از ابتدا نیز چنین بود. سوسیالیست های تخیلی سوسیالیسم را برای از میان بردن فقر سیاه توده های زحمتکش اوایل قرن نوزدهم و برقراری حکومت عدل و خرد پیشنهاد می کردند. کارل کائوتسکی، اندیشه پرداز و مروج برجسته مارکسیسم در لیمپک با لنین، به نقل از "برنامه ارفورت" خاطر نشان می کند که تجزیه و تحلیل دقیق تر روشن می سازد که هدف نه سوسیالیسم بلکه بیشتر الغای "هر نوع بهره کشی و ستمگری، خواه از آن یک طبقه، حزب، جنس و یا یک نژاد" می باشد. او سپس این اندیشه آموزنده را مطرح می سازد: "اگر در این مبارزه ما شیوه تولید سوسیالیستی را هدف خود قرار داده ایم، از آنجاست که در رابطه با شرایط اقتصادی و تکنیکی کنونی، بنظر می رسد که این تنها راه رسیدن به هدف ما می باشد. و اگر به ما نشان داده می شد که در این مورد اشتباه کرده ایم، همانگونه که پرودون چنین می پندارد، بنابراین ما مجبور بودیم که ایده سوسیالیسم را رها کنیم. اما این بهیچ وجه به مفهوم فراموشی هدف اصلی ما نمی شود... بنابراین تمایز میان دموکراسی و سوسیالیسم نمی تواند بر این مبنا قرار بگیرد که یکی وسیله و دیگری هدف است. بلکه هر دو وسایلی در جهت نیل به هدف می باشد."

(دیکتاتوری پرولتاریا، کائوتسکی، ترجمه فارسی)

من عمیقاً بر این باورم که در نبرد اندیشه های که اینک پس از فروپاشی نظام "سوسیالیستی واقعا موجود" در پیش روی ماست، نباید به انتظار اندیشه پردازان غرب نشست که در پژوهش های خود دستور العملی هم به ما بدهند. آنها با مسائل خود درگیرند و راه حل ها نیز برای جوامع پیشرفته و کاملاً متفاوت خودشان است. چپ ایران باید خود بیندیشد و خود راه حل بجوید. به جای الگوبرداری و تقلید از این و آن می باید برنامه و هدف خود را مرحله به مرحله بر مبنای نیازها و امکانات کشور، شرایط فرهنگی - معنوی، رشد اقتصادی و عوامل دیگر، تلویح کند. و تجربیات غنی و آموزنده جنبش چپ ایران، از مشروطیت به این سو را نقادانه بازنگری کرده، از جنبه های مفید و مثبت آن، که کم نیستند، سود بجوید.

نقد از جنبش سوسیالیستی، نادیدن نقش عظیم تاریخی او نیست.

بررسی کوتاه ما در نقد سوسیالیسم لنینی و مرزبندی با آن، غیرممکن دیدن تحقق "سوسیالیسم علمی" بر نص صریح احکام و آئین مارکس و انگلس، نگرش انتقادی به سرنوشت سوسیال دموکراسی در کشور های پیشرفته سرمایه داری، به معنی محکوم کردن جنبش سوسیالیستی در جهان و ارزیابی منفی از او و نادیده انگاشتن

واقعا موجود" نباید بی توجه ماند. نقد ما از "سوسیالیسم واقعا موجود" و نشان دادن جنبه ها و اساس زیان بار آن، در واقع، برای مرزبندی با گذشته دردناک و عبرت انگیزی است که به آن آلوده بودیم. در سایه همین نقد آگاهانه و بنیادی با لنینیسم و "سوسیالیسم واقعا موجود" بود که گام به گام تفکر و رفتار دموکراتیک و آزادی خواهی واقعی در ذهن ما جا افتاد و اینک دارد آرام آرام به فرهنگ سیاسی ما مبدل می شود. (ادامه دارد)

توضیح یک مطلب

در بند آخر مقاله "تأملاتی بر استراتژی چپ دموکرات در پیکار برای مردم سالاری مندرج در شماره ۵۵ نشریه راه آزادی، صفحه ۸، مطلب زیر جلب نظر می کند: "شاید نیازی به تاکید نباشد که همه استدلال من در مورد مشی سیاسی و استراتژی پیکار، مربوط به درون کشور است. من معتقد نیستم که ما دو استراتژی، یکی برای داخل کشور و دیگری برای خارج کشور داریم. سازهای ما در مسائل اساسی و از جمله در استراتژی پیکار برای مردم سالاری، باید با تلاشگران راه آزادی و دموکراسی در ایران هماهنگ و هم صدا باشد. این، وظیفه ها و شکل اقدامات و نوع تبلیغات و احیاناً زبان است که می تواند متفاوت باشد پیکار در خارج از کشور اگر با مبارزات و مبارزان درون کشور در پیوند و در خدمت آن نباشد، کار به جایی نخواهد برد. به باور می باید چنان عمل کرد و آنچه سیاستی را پیش گرفت و با زبانی سخن گفت که گوئی در ایران هستیم.

در این بند، جمله پایانی آن: "به باور می باید چنان عمل کرد و آنچه سیاستی را پیش گرفت و با زبانی سخن گفت که گوئی در ایران هستیم"، نادقیق و نارساست. به ویژه آنکه ممکن است این استنباط به خواننده دست دهد که ما فاقد یک سیاست مستقل هستیم و چشم به دهان مبارزان داخل کشور دوخته ایم. واکنشی ممکن است فشارها و قید و بندهای موجود، مبارزان داخلی را از بیان کاملاً آزاد عقاید خود، لاقول در دوره ای، محروم کند. برای رفع هر گونه سوء تفاهم، خواهشمندم خوانندگان این مقاله، این جمله آخر را نادیده بگیرند.

بابک امیرخسروی
سوم آذر ماه ۱۳۷۵

باغی در تهران

شعله

در میان مجموعه ادبیاتی که به فارسی یا دیگر زبان‌ها درباره ایران و یادنامه‌ها و خاطرات در خارج از کشور منتشر می‌شوند شاید بتوان دو گروه عمده را از یکدیگر بلزشناخت. نخست نوشته‌هایی که رابطه‌ای بسیار پویا با این گذشته و دوران پیشین دارند. در گروهی دیگر از این ادبیات نویسنده نوعی گسست با جامعه مادری، بچگی و جوانی خود را به نمایش می‌گذارد. این تقسیم‌بندی بدون آنکه قادر باشد مرزبندی بسیار روشنی ارائه دهد به عنوان یکی از معیارها در نقد آثار خارج از کشور در حقیقت آئینه تمام‌نمای رابطه نویسنده با جامعه خود نیز هست. نویسندگان گروه نخست جامعه خود را به دلایلی ترک کرده‌اند بدون آنکه از آن جدا شده باشند. گروه دوم مجبور شده‌اند به دیار غربت بیایند و این تبعید ناخواسته آنها را در چنان رابطه‌ای با جامعه مادری قرار داده است که در آن معجونی از روانشناسی گسست، غبطه و حتی احساس گناه به خوبی محسوس است.

قصه "باغی در تهران - خاطرات کودکی در ایران دیروز" نوشته شوشا گپی که به دو زبان فرانسه و انگلیسی منتشر شده است، از ادبیات دست اول است که به خوبی رابطه نویسنده با گذشته و جامعه مادری او را بیان می‌کند.

ویژگی دیگر کتاب پرداختن به نوع زندگی و خرده فرهنگ گروه‌های خاص و گزیدگان جامعه است که کمتر در ادبیات معاصر ما - شاید به خاطر فضای حاکم بر آن - مورد توجه قرار گرفته است. عادات، رسوم، هنجارها و باورهای گروه‌های اجتماعی سرآمد و مرفه که رابطه ویژه‌ای با محیط اطراف، بقیه گروه‌های اجتماعی، فضا و اشیاء، و سنت‌ها برقرار می‌کنند. خواننده باید با این دو داده اصلی به سراغ کتاب برود.

گرامی داشتن یاد گذشته، تمایل به حفظ خاطرات دوران کودکی، گمگشته در غبار کودکی اجتماعی و رؤیا‌های بچگی، احساس مشترک بسیاری از ایرانیان از وطن جدا شده است. شوشا گپی با ثبت خاطرات خود گویی از زبان بسیاری از ما سخن می‌گوید.

شوشا از هیچ موضوعی نمی‌گذرد و با دقت و ظرافتی هر چه تمامتر جزئیات را توضیح می‌دهد. از عروسی و عید نوروز و ماه رمضان و نفوذ فرهنگ و موسیقی غربی تا حال و هوای کودکی و مدرسه و روابط خانوادگی، توصیف شوشا آنقدر با احساس است و آنچنان خاطرات طفولیت را در خواننده برمی‌انگیزد که گاه اشک در چشمان مان حلقه می‌زند و ادامه مطالعه را چند لحظه‌ای متوقف می‌کند. کدام خواننده ایرانی است که با خواندن توضیحات شوشا درباره رفت و آمد در کوچه باغ‌های تهران نیمه قرن بیستم و گذر شهر فرنگی متأثر نشود.

با بکاربردن ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات فارسی در موقع مناسب، شوشا ظرافت‌های فرهنگ مان را به فرهنگ اروپایی منتقل می‌کند و گوشه‌های دست‌نا‌یافتنی سنت‌های پاریس را به خواننده فرنگی می‌نماید. برای مثال صفحه ۱۱۵ با خواندن "خدا نچار نیست ولی در و تخته را خوب به هم وصل می‌کند" بی‌اختیار خنده بر لبان خواننده نقش می‌بندد.

یکی از جنبه‌های مثبت کتاب شوشا تعریف واقعیت است بدون دستکاری. شوشا به خانواده و سرزمین خود می‌بالد و دلیلی

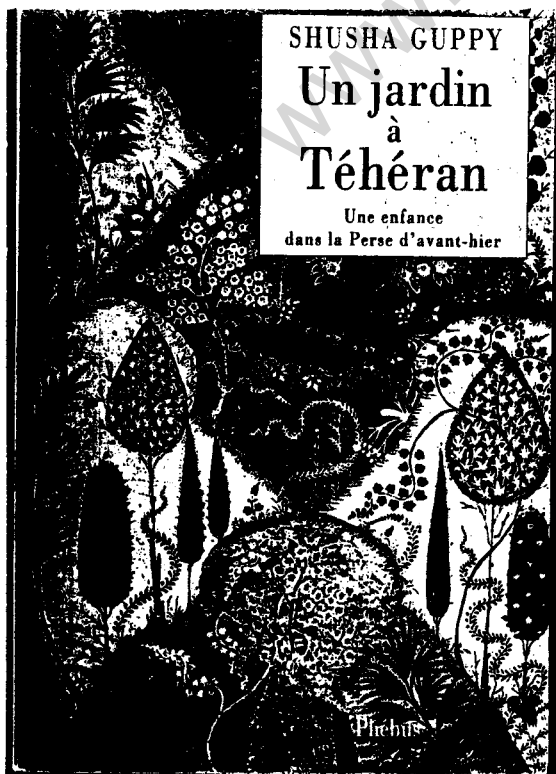
برای پرده‌پوشی نمی‌بیند. هیچ‌گونه شرم و یا ریایی در بیان مطالب در میان نیست. داستان سر بردن مرغ‌ها و اذعان به اینکه علی‌رغم دلخراش بودن صحنه، شوشا از گوشت خوردن منصرف نخواهد شد، دلیلی بر این مدعی است.

رو راستی شوشا خواننده را عمیقاً تحت تأثیر قرار می‌دهد و اعتماد به نفس او افتخار آمیز است. برای مثال او بی‌پروا اعلام می‌کند که دلیل اولیه و اصلی مهاجرتش "جستجوی خوشبختی در خارج" بوده است. احساسی که شاید در وهله اول با عشق شدید او به ایران و خانواده اش متضاد به نظر برسد.

کیفیت توضیحات، روحیه حساس و قلم ظریف شوشا بی‌تردید بی‌همتاست. چشمان شوشا همه چی را می‌بیند و ضبط می‌کند. زبان شوشا این خصوصیت را دارد که با سادگی مخصوص خود آدلب و سنن ایرانی را به خواننده اروپایی منتقل می‌سازد. هرگز نمی‌توانست تصور کنم که شخصی بتواند احساس مرا از نوشیدن انار آب لنبو با این دقت توصیف کند.

تغییر باغچه‌های سنتی ایرانی به باغچه‌های فرنگی شاید از خاطرات مشترک همه ما باشد. تغییر شیوه زندگی سنتی به فرنگی مایه برای همه ملموس ولی به دشواری قابل توصیف است. هنر شوشا در انتخاب سوژه‌ها برای نمایاندن یک مجموعه فرهنگی قابل تقدیر است.

عشق به ایران و نوستالژی بی‌پشت گمشده دوران کودکی دو خصوصیت مهم "باغی در تهران" هستند. تجدید خاطرات گذشته می‌تواند محرکی برای مطالعه کتاب شوشا توسط خواننده ایرانی باشد. برای ما که از هر فرصتی برای توضیح آداب و رسوم خود به همسر خارجی یا فرزند ایرانی‌بایده در فرنگ و یا دوست کتچاکو خارجی مان استفاده می‌کنیم، کتاب شوشا می‌تواند بهترین هدیه باشد زیرا شوشا با زبانی موجز و زیبا ظرافت‌های شیوه زندگی گذشته نزدیک ایران را توضیح می‌دهد و امکان درک روابط اجتماعی ایرانیان را فراهم می‌آورد. به نظر من کتاب شوشا آئینه زندگی اجتماعی قرن بیستم و در واقع یکی از مراجع مردم‌شناسی قرن اخیر خواهد بود. تصویری دقیق از زندگی و روابط طبقه مرفه متوسطا ایران قرن‌ها که در حال به پایان رسیدن است...



راه آزادی، موضوع تسخیر سریع مناطق از دست رفته توسط جلال طالبانی را چگونه توضیح می دهید؟ این شایعه که از سوی بارزانی و دولت عراق و تا حدی ترکیه پخش می شود، مبنی بر اینکه نیروهای مسلح سپاه پاسداران همراه نیروهای طالبانی بودند، تا چه حد واقعی می دانید؟

● اگر چه حزب دمکرات در باب مداخله ایران در حمله طالبانی و تسخیر مجدد سلیمانیه بسیار مبالغه کرد اما در نهایت به جز دو کارت خدمت یکی متعلق به یک پاسدار و دیگری یک سرباز، مدرکی دال بر دخالت ایران ارائه نداد.

نیروهای سپاه به احتمال زیاد در شروع حمله طالبانی ها که تجهیزات نظامی شان از جمله تانک ها و توپ های ۱۳۰ میلی متری از انبارهای سپاه بیرون آمده بود، با اجرای گلوله باران سنگین به روی مواضع نیروهای حزب دمکرات راهگشای طالبانی و نفراش شدند. سقوط سلیمانیه ربطی به دخالت ایران نداشت. شهر با طالبانی خو گرفته بود، و به بارزانی پشت کرد. خود مسعود نیز چندان رغبتی به درگیری نداشت و در همان ساعات نخستین ورود نیروهای اتحادیه میهنی به حاشیه شهر، دستور عقب نشینی به نفراش داده بود. در شمال عراق خطوط قرمزی هست که دو طرف رعایتش می کنند. تسخیر اربیل توسط طالبانی، نوعی تخطی از این خطوط بود به همین سبب نیز خیلی زود شهر را تخلیه کرد. سلیمانیه نیز جزو این خطوط قرمز است. بارزانی نمی بایست به سلیمانیه می رفت. رفت و خیلی زود ناچار شد عقب بنشیند.

است که رهبران آنها درس نمی گیرند و همواره چشم به راه خارجی هستند؟

● پدر همسر من مرحوم جلال الدین ربانی فرزند شیخ محمد سعید که از علمای سرشناس کردستان بود، همیشه می گفت گرفتاری ما کردها در این است که وقتی یک تفنگ به ما می دهند کاری نداریم چه کسی و برای چه منظوری آن را به ما داده است. به هوا می پریم، شادی می کنیم، گلوله می اندازیم و حالیمان نیست که این گلوله ها شیشه خانه ی همسایه مان را سوراخ می کند و می رود و می خورد به قلب رفیقمان.

کردها بعد از تجربه جنگ های دهه شصت و نیمی از دهه هفتاد، مدت ها با کابوس تلخ شکست دست به گریبان بودند. برای آنها آشکار شده بود که نه ایران، نه اسرائیل نه امریکا و نه برادران انقلابی عرب در دمشق و قاهره و الجزیره و طرابلس، هیچکدام از سر لطف و جوانمردی به یاری آنها بر نمی خیزند. بلکه قضیه مصالح است که روزی شاه را به حمایت از آنها وامی دارد و روز دیگر پس از معانقه او با صدام حسین در الجزیره، این حمایت یکشبه قطع می شود.

با وجود این تجربه تلخ، باز هم کردها پس از جنگ رهائی کویت، فریب وعده های غرب و شرق را خوردند و با ساز ولی فقیه ایرانی و فاشیست ترک و مستکبر امریکائی و دیکتاتور بال شکسته عراقی به رقص آمدند. و این رقص همچنان ادامه دارد.

راه آزادی، چه راه حل معقول و عملی به نظرتان می رسد؟ آیا فکر نمی کنید متحد

آمریکا متکی باشد که به دنبال انگیزه ها و منافع استراتژیک خویش است؟

● همانطور که قبلاً گفتیم، وحدت و همبستگی کردها در چهارچوب یک عراق مستقل و آزاد با نظام مردمسالار، یگانه راه حل پایان گرفتن رنج و مصائب ملت کرد است.

غربی ها از وضع موجود در عراق و کردستان ناراضی نیستند، جمهوری اسلامی و ترکیه و سوریه و حتی صدام حسین نیز همین آشفته بازار را می پسندند. شاید اگر کسی مثل ملای بارزان یا مثل بزرگ کرد سلحشور خودمان دکتر عبدالرحمان قاسملو در کردستان عراق بود، می شد امید داشت که مشکل کردستان پیش از حل مشکل عراق، حل شود. و در واقع کردستان آزادی را به عراق هدیه دهد.

چنین شخصیتی را فعلاً من سراغ ندارم.

تحویل ۷ مبارز

حزب دمکرات کردستان

ایران به

رژیم جمهوری اسلامی

بر اساس اطلاعیه مطبوعاتی دفتر نمایندگی حزب دمکرات کردستان ایران در خارج از کشور، در روز بیستم اکتبر ۱۹۹۶ هفت تن از فعالان این حزب که در کردستان عراق به حال آوارگی به سر می بردند، در نزدیکی شهر حلبچه، توسط انور عبینی از فرماندهان جنبش اسلامی کردستان عراق دستگیر شده و به رژیم جمهوری اسلامی تحویل داده شده اند. این مبارزان هم اکنون در زندان شهر پاوه، زیر شدیدترین شکنجه های جسمی و روانی قرار دارند. در اطلاعیه از مجامع و محافل بین المللی، همه آزادیخواهان و سازمان های مدافع حقوق بشر خواسته شده که ضمن محکوم کردن این عمل ضد اخلاقی و ضد انسانی، از هر طریق ممکن برای نجات جان این عزیزان اقدام کنند.



شدن کردهای عراقی برای جستجوی راه حل نسبتاً پایدار با دولت مرکزی ضعیف شده عراق بهتر از آن باشد که هر جناحی به یک دولت خارجی کردکش میبکشد یا ابرقدرت

راه آزادی با آن همه تجربیات تلخی که کردها از اتکا به خارجی ها برای دست یافتن به هدف های خود دارند، چگونه

شعار جمهوری

متحدکننده

نیروهای جامعه

با توجه به مطالب بالا به این مسئله می رسیم که اعمال راه قهرآمیز در شرایط کنونی جامعه ایران که همه راه های مسالمت آمیز مبارزه بسته است، تنها راه و صحیح ترین راه ممکن است و اعمال این راه فقط برای نهضت ارزش تاکتیکی ندارد بلکه واجد ارزش بزرگ استراتژیکی است، زیرا امکان می دهد که مسائل و مشکلاتی را که در مقابل نهضت قرار دارد و مقداری از آن ناشی از عدم انجام وظایف انقلابی رهبری حزب توده در ۲۸ مرداد است که قبلا برشمردم حل کند، یعنی:

۱- اعمال راه قهرآمیز امکان می دهد که مبارزه سیاسی دوباره به میان توده ها برگردد، توده ها تکیه گاه و ملجانی برای تبلور مخالفت های خود و تسریع آن پیدا کنند و امید به آینده را باز یابند. آن وقت هر اعتصاب، هر جنبش کوچک و بزرگ صنعتی یا غیرصنعتی در کادر مصالح عمومی نهضت قرار می گیرد.

۲- اعمال راه قهرآمیز امکان می دهد که در جریان عمل، جامعیت کمونیست های ایران و حزب طبقه کارگر ایران دوباره به وجود آید و احیا شود. این همه نیروی پراکنده کمونیستی در ایران که هر کدام سازی برای خود می زنند فقط در جریان عمل انقلابی مشخص است که وحدت را باز خواهند یافت. اکنون وضع طوری است که هر گروه کمونیستی یا حتی غیرکمونیستی موفق به شروع راه قهرآمیز و ادامه آن شود، رهبری اپوزیسیون را پس از مدت کوتاهی به عهده خواهد گرفت.

۳- اعمال راه قهرآمیز امکان می دهد که اتحاد همه نیروهای ملی ضد رژیم در جریان عمل به وجود آید، زیرا فقط از این طریق است که جبهه واحد عملا و با قدرت به وجود خواهد آمد نه در اطاق های در بسته مذاکره. بنابراین فریاد جبهه واحد، جبهه واحد زدن بدون اینکه راه مشخص و معینی برای مبارزه ارائه داد، خود و دیگران را فریب دادن است. تذکر این نکته در اینجا ضروری است که بر خلاف نظر حزب توده که علت العلل شکست ۲۸ مرداد را عدم وحدت نیروهای ملی می دانند، باید گفت که عدم وحدت و معلول عدم تحرک رهبری حزب در مقابله با کودتاست. اگر حزب به مقابله با کودتا برمی خاست همه نیروهای ملی را تحت رهبری خود متحد می ساخت. امروز نیز هر گروهی که بتواند راه قهرآمیز را شروع کند و ادامه دهد، رهبری همه نیروهای ملی را به دست خواهد گرفت، حتی اگر این گروه کمونیست هم نباشد کسب چنین رهبری در نهضت بسیار محتمل است.

۴- اعمال راه قهرآمیز امکان می دهد که در جریان عمل خیلی زود هدف های سوسیالیسم را برای نهضت انتخاب کرد بدون اینکه احتیاج باشد وقت و انرژی دیگری برای اینکار تلف کرد. در شرایط کنونی

بین المللی مبارزه واقعی بر ضد امپریالیسم از حرکت به سوی سوسیالیسم جدائی ناپذیر شده است.

چنین است اهمیت بزرگ استراتژیک اعمال راه قهرآمیز. بدیهی است که اعمال و اجرای این راه مشکلات بزرگی در مقابل دارد. فداکاری بزرگی را می طلبد. وقت و فراست و گذشت و هوشیاری عظیمی را اقتضا می کند. چگونگی پیاده کردن این راه، مسئله فنی و نظامی دقیقی است ولی به طور خلاصه باید گفت که هدف اصلی اعمال راه قهرآمیز گشودن یک جبهه نظامی بر علیه رژیم است. وقتی می گویم جبهه نظامی منظور جبهه نظامی به مفهوم کلاسیک آن نیست بلکه منظور داشتن نیروی مسلحی است که از مسائل سیاسی بهره برداری می کند، حمله می کند و نیروی اهرمی جنگ پارتیزانی را تشکیل می دهد و کم کم خود را رشد می دهد. پس از شروع دیگر همه کارها مجاز است، از تخریب تا ترسور خائنین، از آتش زدن تا ربودن مخالفین نهضت. پیروزی شروع کنندگان اینست که بتوانند با شروع راه قهرآمیز آنرا ادامه دهند. شروع آسان است ولی ادامه یافتن مشکل است و پیروزی این راه نه پیروزی به معنی در دست گرفتن حکومت، بلکه پیروزی به معنی اثبات حقانیت و صحت این راه در بین توده ها، مشروط و منوط به ایجاد تناسبی است بین کار در شهرها از نظر سیاسی و کار تبلیغاتی در خارج از کشور و کار نظامی خارج از شهر. بدیهی است که به نظر من تکیه گاه اولیه این راه نیروهای شهری هستند، زیرا نیروهای شهری آگاه تر، روشن تر، متحدتر و آماده ترند. فقط در طی زمان طولانی و با کار دشوار و ارانه شعارهای درست طبقاتی است که بعدها می تواند توده دهقان را به نهضت جلب کند.

البته نباید خیال کرد تا گروهی شروع به کار در همه شهر راه می افتند دنبالش، خیر، بلکه منظور اینست که در شهرها به ویژه شهرهای بزرگ چنین گروهی از حمایت اخلاقی عظیمی که مقدمه حمایت عملی بعدی است برخوردار خواهد شد. کوشش گروه شروع کننده باید این باشد که با انجام یک سری عملیات نمایشی در همان اولین ساعاتی که در خارج از شهر شروع به عملیات می کند، توده شهرهای بزرگ، حداقل تهران را از ایجاد چنین جنبشی آگاه سازد و در خارج نیز بلافاصله دست به عمل تبلیغاتی وسیع بزند تا برای دستگاه امکان منزوی کردن و خفه کردن آن وجود نداشته باشد. نوع کاری که در شهرها می شود باید طوری باشد که دستگاه نتواند آنرا از چشم مردم مخفی سازد و یا وارونه جلوه دهد. باید کوشید مسئله فوراً بین المللی شود. اهداف سیاسی که این جریان انتخاب می کند باید طوری باشد که برای دستگاه امکان مانور دادن روی آن شعارها بدون عقب نشینی آشکار وجود نداشته باشد و همچنین حداکثر ممکن نیروهای جامعه را به دنبال بکشد. از آنجا که در شرایط حاضر، رژیم سلطنتی و شاه در مرکز سیاست کشور قرار دارد، شعار جمهوری می تواند مجتمع و متحدکننده حداکثر نیروهای جامعه باشد. از نظر طبقاتی و اجتماعی نیز شعارهای مناسب وجود دارد و باید با آگاهی از همان لحظه اول اقدام، آنرا مطرح کرد که دستگاه نتواند هدف های گروه اجراکننده را با تبلیغات وسیعی که راه خواهد انداخت وارونه جلوه دهد. چنین اعمالی باعث خواهد شد که رژیم به یکباره نقاب از چهره فرو افکند، در شهرها خشونت نشان دهد، باگناه و بی گناه را دستگیر سازد،

مانورها را کنار بگذارد و چهره واقعی خود را نشان دهد و این همان چیزی است که برای موفقیت این راه کمال مطلوب به شمار می رود.

چنین است عمده ترین وظایفی که به نظر من در مقابل کمونیست های ایران قرار دارد. به همین جهت به نظر من گروه های مختلف کمونیستی باید فوق العاده از خود واقع بینی نشان دهند. عوض اینکه مسائل جهانی نقطه شروع حرکت تفکر آنها باشد، مسائل داخلی باید نقطه شروع قرار گیرد. عوض اینکه صحت راهی را در عرصه بین المللی و با تکیه بر چین یا شوروی مورد بحث قرار دهیم، صحت راه را در ایران مورد بررسی قرار دهیم بدون اینکه کاری به هوادار جهانی آن یا مخالف جهانی آن داشته باشیم، زیرا رسیدن به این نتیجه که چون چین راست می گوید پس باید در ایران انقلاب کنیم یا برعکس چون چین دروغ می گوید نباید انقلاب کنیم، بدترین نحوه بررسی قضایا برای ما است. به همین جهت هشدار من اینست که موضع گیری جهانی در شرایط کنونی موقوف شود. زیرا مصالح آینده جنبش حکم می کند که ما هم با شوروی و هم با چین بهترین روابط را داشته باشیم و در زمینه موضوع گیری باید با احساس مسئولیت عظیمی برای آینده و سرنوشت نهضت اقدام کنیم. مگر جبهه آزادیبخش ویتنام در مورد قضایای جهانی نظر ندارد؟ حتما دارد. ولی موضوع گیری ندارد. زیرا این مضر برای مصالح جنبش خلق ویتنام است. ما نیز باید چنین کنیم. منظور از نداشتن موضوع گیری نداشتن نظر نیست بلکه منظور اینست که نقطه شروع حرکت و وحدت ما، وحدت موضع گیری در مقابل چین و شوروی نباشد و گرنه من معتقدم حتی در یک سری قضایایی که یک طرف آن رژیم و طرف دیگرش کشورهای سوسیالیستی است حتما باید اظهار نظر کنیم و موضع گیری داشته باشیم. به همین جهت از سیاست خارجی اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی نسبت به رژیم ایران ناراضی و آنرا معایر یا اثرتراپیسیسم پرولتری می دانم. زیرا با توجه به تحلیل دقیقی که از ماهیت و وظایف رژیم ایران در منطقه خاورمیانه کردم، هر کسکی به رژیم ضربه ای است به نهضت های ضد استعماری در خاورمیانه. فقط و فقط یک سیاست اپورتونیستی که اصول تعیین کننده آن نیست و برای ماهیت و نقش سیاسی دولت ها در تنظیم آن دخالتی ندارد، می تواند فی المثل هم به جمهوری مصر و سوریه اسلحه بدهد و هم به ایران (در این زمینه بحث و دلایل زیاد است). بنابراین من چنین سیاستی را که اتحاد شوروی در پیش گرفته و با دادن اسلحه عالی ترین شکل حمایت سیاسی خود را از رژیم ایران نشان داده، سیاست سوسیالیستی نمی دانم و این مسئله را هم بدون آنکه دچار هاری آنتی سوسیالیسم شویم باید مطرح سازیم. بگوریم از این مسئله که رهبری حزب توده با بی شخصیتی گریه آوری، بر خلاف و علیرغم واقعیات حتی فروش اسلحه اتحاد شوروی به ایران را هم توجیه کرد. من رئوس آنچه را می اندیشیدم برای اینکه بماند در اینجا نوشتنم. معلوم است که مسائلی که در اینجا مطرح است آنچنان مهم است که به خوبی می دانم این اختصار در درست فهمیدن آنها اخلاص می کند ولی چاره ای نیست شاید کاجی بهتر از هیچی باشد. پایان

Sommaire

- *Quelle lutte pour l' opposition (Editorial)*
- *Ce qui se cache derrière la campagne contre " l' invasion culturelle" (B. Barahmandi)*
- *La Gauche et son identité (B. Amirkhosravi)*
- *La situation dans le Kurdistan irakien (Entretien avec Ali Reza Nourizadeh)*
- *Un autre regard sur l' Afghanistan (M. Heydarian)*
- *Le sens du scrutin de la cinquième législature (S. Nowrasteh)*
- *Les notes de la prison (H. Zia Zarifi)*
- *Dossier du mois ,Identité de la Gauche Iranienne*

*Rahé Azadi est une publication de l' Association Rahé Azadi
Directeur de la publication : Bijan Barahmandi
Imprimeur : Arian, 12 Rue A. Walter 93200 St. Denis*